

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فارسی و نگارش

ویژه مدارس استعداد های درخشان

پنجم دوره اول متوسطه



مرکز ملی پرورش استعدادهای درخشان
و دانش پژوهان جوان

این کتاب، به منظور فراهم کردن مواد آموزشی تکمیلی مورد نیاز مدارس استعدادهای درخشان، توسط مرکز ملی پرورش استعدادهای درخشان و دانش‌پژوهان جوان و دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری و طراحی و تألیف شده است.

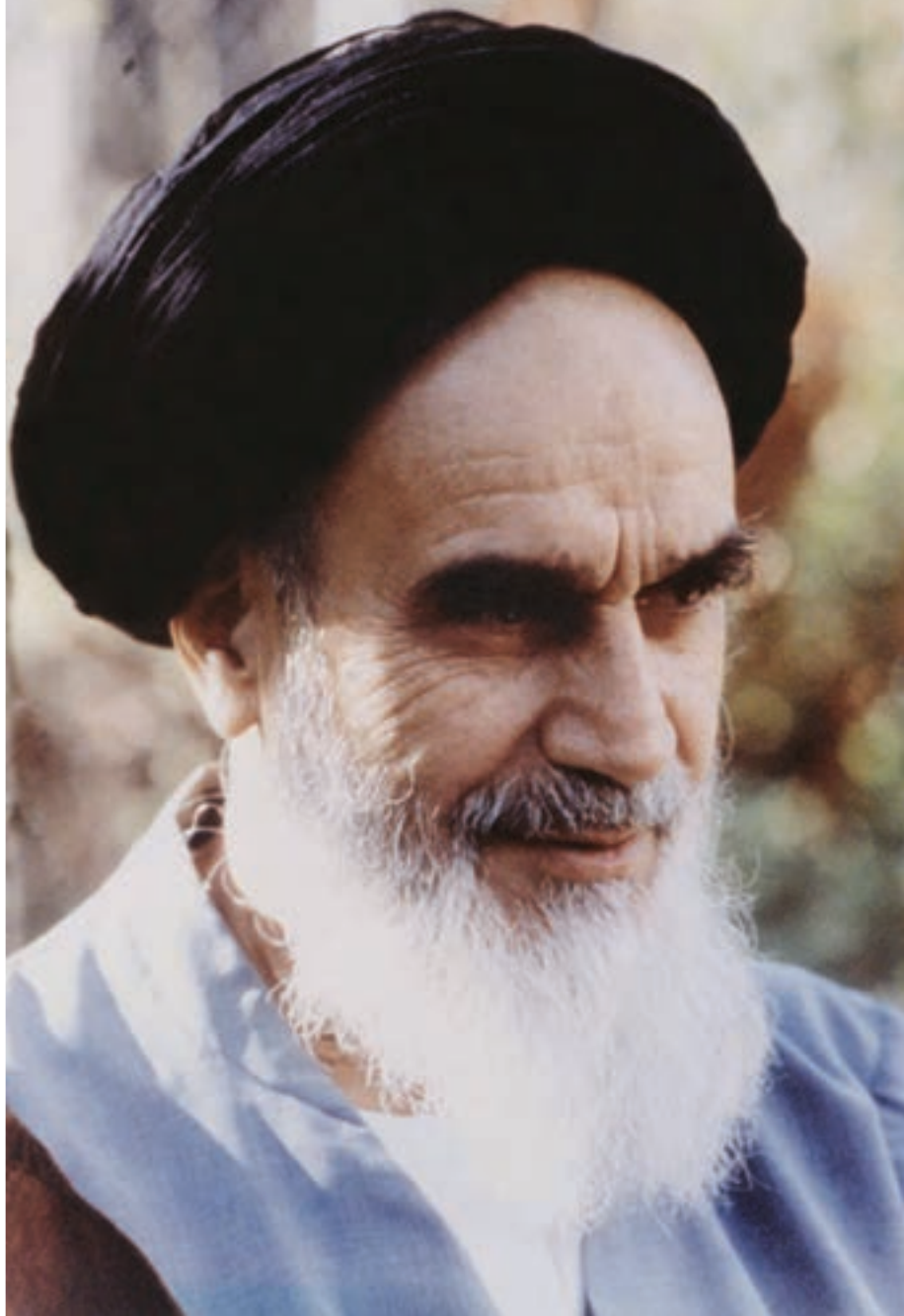
وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی



نام کتاب:	فارسی و نگارش ویژه مدارس استعدادهای درخشان پایه هشتم دوره اول متوسطه - ۱۱۵/۲
شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف:	محمود امانی طهرانی، محمد نستوه، کورش امیری‌نیا، سیده‌طاهره آقامیری، رضا گلشن مهرجردی، عباسعلی مظفری و ناصر جعفری (اعضای شورای برنامه‌ریزی) علی شیوا و امیرپویان شیوا (اعضای گروه تألیف) گروه زبان و ادب فارسی دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری (نظارت) - سید اکبر میرجعفری (ویراستار)
شناسه افزوده آماده‌سازی:	لیدا نیک‌روش (مدیر امور فنی و چاپ) - آزاده رستمی و حامد مشفق‌آرانی (نگاشتارگر[طراح گرافیک] و صفحه‌آرا) - مرضیه سادات شجاعی (طراح جلد)
نشانی سازمان:	تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی) تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹ وبگاه: www.irtextbook.ir و www.chap.sch.ir
ناشر:	شرکت افست: تهران - کیلومتر ۴ جاده آبدلی، پلاک ۸، تلفن: ۷۷۳۳۹۰۹۳، دورنگار: ۷۷۳۳۹۰۹۷، صندوق پستی: ۴۹۷۹ - ۱۱۱۵۵
چاپخانه:	شرکت افست «سهامی عام»
سال انتشار و نوبت چاپ:	چاپ سوم ۱۳۹۶

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع، بدون کسب مجوز ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۰۵-۲۴۶۲-۶-۷ ISBN 978-964-05-2462-6



بنیان‌گذار کبیر جمهوری اسلامی، حضرت امام خمینی (رحمة الله علیه):
ما در شرایط جنگ و محاصره توانسته‌ایم آن همه هنرآفرینی و اختراعات و پیشرفت‌ها داشته باشیم.
ان‌شاءالله در شرایط بهتر، زمینه کافی برای رشد استعداد و تحقیقات را در همه امور فراهم می‌سازیم.
مبارزه علمی برای جوانان، زنده کردن روح، جست‌وجو و کشف واقعیت‌ها و حقیقت‌هاست.

پیشگفتا

خداوند ادرت بوفیق نکش می...

سخنی با دبیران دانشور

ویژگی‌های کتاب پیش‌رویتان در سنجش با فارسی هفتم (ویژه مدارس استعدادهای درخشان) بدین قرار است:

۱- این کتاب به‌مانند کتاب پایه هفتم، بر بنیاد کتاب فارسی صورت‌بندی شده و از ساختار فصل‌ها و درس‌های آن الگو گرفته است.

۲- برای همگونی بیشتر با کتاب فارسی، بخش‌بندی بنیادین سال گذشته (متون فارسی، دستور زبان فارسی، املا فارسی) را فروگذاشته و از آرایش دیگری بهره گرفته‌ایم؛ بدین‌سان که هر درس

با **واژه‌شناسی** آغاز می‌شود و پس از آن، **دانش زبانی** یا **دانش ادبی**

جای می‌گیرد و آنگاه زیربخش‌های **سبک**، **سبک** و **سبک** به‌ترتیب در پی می‌آید.

برخی درس‌ها از پیوست‌های **واژه‌شناسی** و **سبک** برخوردارند و گاه زیربخش‌های سه‌گانه یادشده، پس

از این دو پیوست نیز آمده است.

۳- پیوست‌های «خواندنی» را امسال در کتاب گنجانده‌ایم تا در برخی درس‌ها مایه‌های غنی‌تر زبانی و ادبی را برای دانش‌آموزان استعدادهای درخشان فراهم آورد. در گزینش متن‌های «خواندنی»، همسویی محتوایی با درس‌های کتاب فارسی را پیش‌چشم داشته و از گزینش صرفاً ذوق‌ورزانه متن‌های نامرتبط پرهیز کرده‌ایم.

۴- پیوست «دانستنی» کتاب هفتم، دو موضوع «آشنایی با فرهنگستان زبان و ادب فارسی» و «فرهنگ بزرگ سخن» (هریک در دو پاره) را دربرمی‌گرفت. امسال نیز پاره‌های دیگری از دو موضوع یادشده، در قالب پیوست «دانستنی» تعبیه شده است تا آموخته‌های نخستینه دانش‌آموزان را گسترش دهد و ژرفا بخشد.

۵- نیمه دوم کتاب حاضر، افزوده‌هایی است بر کتاب «نگارش» پایه هشتم.

کتاب نگارش، گام به گام روش معیار نوشتن و مهارت‌های مرتبط با آن را آموزش می‌دهد تا دانش‌آموزان سرانجام بتوانند در موضوعات گوناگون، نوشته‌هایی پاکیزه، سنجیده و گویا پدید آورند.

محتوای این بخش از کتاب حاضر بر بنیاد نوعی فلسفه زبان، طراحی و تدوین شده است که رویکردی همسو اما متفاوت با رهیافت معمول در آموزش مهارت‌های نوشتاری پیش می‌گیرد. اگر در روند یاددهی مهارت‌های نوشتاری اغلب مسیر حرکت از مبدأ ذهن (فکر، موضوع) به مقصد کاغذ (نگارش) است، در این کتاب مسیر از نوشتن آغاز می‌شود و به صورت ذهنی - که پیش از نوشتن، پیش‌بینی پذیر نبوده است - پایان می‌پذیرد.

شیوه‌ای که در این بخش برگزیده‌ایم، در کنار آموزه‌های اصولی کتاب نگارش و با الگوپذیری از آن، می‌کوشد میدانی فراخ‌تر برای نوآوری دانش‌آموزان فراهم سازد. برای نمونه، افزون بر تشویق دانش‌آموز برای قرار گرفتن در موقعیت‌های ناآشنا که زمینه‌ساز نوآوری در نوشتن بر اساس دریافت‌های حسی است، همزمان برخی مهارت‌های مرتبط با دریافت‌های حسی را که در نگارش خلاقانه کاربرد دارد (از قبیل تعلیق، مقایسه و حسامیزی)، به او می‌آموزد تا با بهره‌یابی بیشتر از قدرت تخیل خود، متن‌هایی برخوردار از تصویرسازی‌های پیچیده‌تر پدید آورد.

برای دستیابی به آموزش بهینه در فرایند یاددهی - یادگیری بر بنیاد کتاب حاضر، چند نکته را خاطر نشان می‌کنیم:

۱- شایسته است آموزش هر درس، در پی درس متناظر با آن از فارسی هشتم انجام پذیرد. همچنین تدریس پاره‌های هفت‌گانه بخش «نگارش» پس از درس‌های همسو با هر یک برنامه‌ریزی شود.

۲- از میان بخش‌های سه‌گانه «جستنی»، «نوشتنی»، «اندیشیدنی» در این کتاب، بخش «اندیشیدنی» برجسته‌تر است. کوشیده‌ایم تا ذهن دانش‌آموزان استعداد‌های درخشان را در این بخش با پرسش‌های تأمل‌انگیز و اغلب واگرا درگیر کنیم. در این قبیل پرسش‌ها نمی‌توان پاسخ‌هایی همواره یکسان از دانش‌آموزان انتظار داشت؛ آنچه در این میان مغتنم است، کوشش ذهنی دانش‌آموز در کشاکش با پرسش است.

۳- یکی از ساده‌ترین شیوه‌های جذابیت‌بخشی به تاریخ ادبیات، آشنایی دانش‌آموزان با حجم کتاب‌های ادبی است. همین که دبیر کتابی را متناسب با موضوع درس با خود به کلاس درس ببرد و کتاب را

میان دانش‌آموزان دست‌به‌دست بگرداند و هم‌زمان درباره‌ی اثر و پدیدآورنده‌اش توضیح دهد، نه تنها نام‌ها ناخودآگاه در ذهن او نقش می‌بندد، بلکه پرونده‌ای از کتاب و ویژگی‌های آن در ذهن دانش‌آموز گشوده می‌شود.

۴- «وزن شعر» بی‌گمان یکی از مؤلفه‌های جذابیت‌آفرین در فرایند آموزش درست‌خوانی متون منظوم است. شیوه پیشنهادی ما برای بهره‌گیری از جادوی وجدافزای وزن - چنان‌که دانش‌آموزان در «داستان سیاوش» کتاب هفتم خواندند - جایگزینی افاعیل بغرنج عروضی با دو هجای کوتاه و بلند «ت» و «تن» است. در این شیوه، بدون نیاز به هیچ آموزشی، دبیر مصراع‌هایی را به صورت آهنگین می‌خواند و از دانش‌آموزان می‌خواهد آن مصراع‌های هم‌وزن را دسته‌جمعی تکرار کنند. پس از چند بار تکرار، سرانجام از آنان می‌خواهد به جای بازگویی عین مصراع، آهنگ آن را با استفاده از «ت» و «تن» بی‌درنگ بعد از آنکه دبیر اصل مصراع را خواند، یک‌صدا بگویند.

کاربرد سنجیده چنین شیوه‌ای در کلاس درس (به‌ویژه با شعرهایی که از وزن ساده‌تر و آهنگین‌تری برخوردارند؛ مثلاً ابیات بوستان) ناخودآگاه گوش دانش‌آموز را با وزن شعر آشنا می‌کند و به تدریج، ملکه‌ی وزن شعر فارسی را در ذهن او پدیدار می‌سازد. پس از چیرگی نسبی دانش‌آموز بر وزن شعر و نیز آگاهی از لحن‌های همگون با هر متن، درست‌خوانی شعر - که بنیاد درک و دریافت دقیق است - چندان دور از دسترس نمی‌نماید.

۵- سبک نگارش این کتاب همچون کتاب پایه پیشین، بر گوناگونی واژگانی و ساختاری استوار است. به قدر وسع کوشیده‌ایم از کاربرد عبارت‌های قالبی پرهیز کنیم و به جای نثر تخت و یکنواخت، با به‌کارگیری طیف گسترده‌تری از واژگان در ساختارهای نحوی متنوع، بر گنجینه‌ی واژگان ذهنی دانش‌آموزان بیفزاییم.

۶- رهنمودهای ارزنده‌ی گروه زبان و ادب فارسی دفتر تألیف در کنار نقد و نظرهای باریک‌بینانه دبیران گرانمایه سراسر کشور - که در قالب پرسش‌نامه‌هایی به دستمان رسید - در برطرف‌سازی برخی نارسایی‌های کتاب هفتم از یکسو، و تدوین و نگارش کتاب هشتم از سوی دیگر، بسیار سودمند و راهگشا بود.

از این‌رو بار دیگر صمیمانه از همکاران دانشور درخواست می‌کنیم دیدگاه‌های نقادانه خود را از طریق نشانی یادشده در واپسین برگ کتاب با نویسندگان در میان گذارند.

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند



۱۱ ستایش: به نام خدایی که جان آفرید

۱۳ فصل اول: زیبایی آفرینش

۱۴ درس اول: پیش از این‌ها

۱۷ حکایت: به خدا چه بگویم؟

۱۸ درس دوم: خوب جهان را ببین! صورتگر ماهر

۲۱ روان‌خوانی: جوانه و سنگ

۲۳ فصل دوم: شکفتن

۲۴ درس سوم: ارمغان ایران

۳۱ حکایت: همدلی و اتحاد

۳۲ درس چهارم: سفر شکفتن

۳۴ شعرخوانی: شوق مهدی (عج)

۳۵ پیوست (۱)

۳۶ درس پنجم: عقاب

۴۹ فصل سوم: سبک زندگی

۵۰ درس ششم: راه نیک‌بختی

۵۴ درس هفتم: آداب نیکان

۶۰ دانستنی: آشنایی با فرهنگستان (۳)

۶۲ حکایت: خودشناسی

۶۴ درس هشتم: آزادگی

۶۸ روان‌خوانی: آقامهدی

زیبایی
آفرینش

شکفتن

پیوست

سبک زندگی

- فصل چهارم: نام‌ها و یادها
- ۷۱ درس نهم: نوجوان باهوش، آشپززاده و وزیر، گریه امیر
- ۷۲ درس دهم: قلم سحرآمیز، دو نامه
- ۷۸ درس یازدهم: پرچم‌داران
- ۸۲ شعرخوانی: ای وطن من
- ۸۶



- فصل پنجم: اسلام و انقلاب و اسلامی
- ۸۷ درس دوازدهم: شیر حق
- ۸۸ حکایت: ان شاء الله
- ۹۰ درس سیزدهم: ادبیات انقلاب
- ۹۱ درس چهاردهم: یاد حسین علیه السلام
- ۹۵



- پیوست (۲)
- ۹۷ درس پانزدهم: حکایت
- ۹۸ دانستنی: آشنایی با فرهنگستان (۴)
- ۱۰۲ دانستنی: آشنایی با فرهنگستان (۵)
- ۱۰۴



- فصل ششم: ادبیات جهان
- ۱۰۸ درس شانزدهم: پرنده آزادی، کودکان سنگ
- ۱۰۹ درس هفدهم: راه خوشبختی
- ۱۱۲ روان‌خوانی: آن سوی پنجره
- ۱۱۷ نیایش
- ۱۱۸





نگارش

- ۱۲۲ نگارش
- ۱۲۳ ۱- مرور و یادآوری: طنز و ناسازگاری
- ۱۳۱ ۲- زبان گفتار، زبان نوشتار
- ۱۳۸ ۳- دیدن
- ۱۴۲ ۴- گوش دادن، بویدن، لمس کردن، چشیدن
- ۱۴۶ ۵- مقایسه
- ۱۶۲ ۶- جانشین سازی
- ۱۶۴ ۷- دگرگونه نوشتن، دگرگونه دیدن
- ۱۷۳ کتابنامه



به نام خدایی که جان آفرید

واژه‌شناسی

❖ **پرستار:** از مصدر «پرستیدن» است و در فارسی کهن به معنای «پرستنده»، «خدمتکار»، «فرمان‌بردار و مطیع»... به کار رفته است. (در دیباچه بوستان، به معنای فرمان‌بردار است.)

❖ **بنی آدم:** انسان، انسان‌ها (واژه «آدم» در فارسی کهن تنها به معنای حضرت آدم کاربرد داشته است و به انسان، «بنی آدم» = فرزندان حضرت آدم، «آدمی» [منسوب به حضرت آدم] و «آدمی‌زاد» می‌گفته‌اند.)

دانش ادبی

وزن شعر

سال گذشته در «داستان سیاوش» خواندید که او وزن شعر خود را بر پایه «ت» و «تن» می‌ساخت. وزن‌شناسی - که «عروض» نامیده می‌شود - دانش گسترده‌ای است که وزن‌های گوناگون و متنوع شعر فارسی را بررسی می‌کند و دارای اصطلاحات پیچیده‌ای است. با وجود این، شما می‌توانید مانند سیاوش با تکرار هر مصراع از شعر و توجه به ضربه‌ها، آن، وزن شعر را بر پایه «ت» و «تن» پیدا کنید و بگویید. پس از این هرگاه شعری را می‌شنوید به وزن و آهنگ آن گوش بسپارید و هنگام خواندن نیز، همواره رعایت وزن شعر را پیش چشم داشته باشید.

برای اینکه وزن شعر رعایت شود، گاهی باید در شیوه خواندن تغییراتی پدید آوریم. برای مثال، وزن همه مصراع‌های بوستان سعدی «تَن تَن - تَن تَن - تَن تَن - تَن تَن» است. از این رو در بیت زیر:

گلستان کند آتشی بر خلیل گروهی بر آتش برد ز آب نیل

«بر آتش» را به صورت «برآتش» و «ز آب نیل» را به شکل «زاب نیل» می‌خوانیم تا وزن شعر حفظ شود.

همچنین باید به یاد داشته باشیم که حرف «و» را در میان واژه‌های شعر باید به صورت «ئ» بخوانیم؛^۱ وگرنه وزن شعر دچار اختلال می‌شود:

بنی آدم و مرغ و مور و مگس ← بنی آدم مرغ مور مگس

سال پیش همچنین «لحن و آهنگ» را در جمله‌های خبری و پرسشی فراگرفتید. باید دانست که فراتر از جمله، هر متن - خواه شعر و خواه نثر - بر پایه درونمایه و محتوای آن، لحن و آهنگ ویژه‌ای می‌طلبد. لحن، شیوه خواندن متن است و از سرعت و ضرباهنگ خواندن گرفته تا تأکیدها، تکیه‌ها، درنگ‌ها، کشش‌ها و... را دربرمی‌گیرد. گاه به فراخور فراز و فرودهای متن، دو یا چند لحن با هم درمی‌آمیزد.

دیباچه بوستان سعدی را که در ستایش یزدان بی‌همتاست، باید با «لحن ستایشی» بخوانیم؛ لحنی که حس فروتنی و قدردانی خالصانه بنده را در برابر پروردگار جهانیان، نمایان سازد.



« در خواندن بیت نهم از شعر
«به نام خدایی که جان آفرید»
برای حفظ وزن، نیاز به چه
تغییری است؟



۱. در نثر و نوشته عادی نیز خواندن حرف «و» به صورت «ئ» درست‌تر است. در فارسی گفتاری «و» در میان دو واژه به دو گونه تلفظ می‌شود: «ئ» (مثلاً در «در و دیوار») یا «و» (مثلاً در «ما و شما»). [در شعر نیز به ندرت «و» پس از «ا» قرار می‌گیرد که تلفظش به صورت «و» درست‌تر است.]

زیبایی آفرینش

فصل اول

پشمال بازرگن که جانکینینی

چشمه شکرچی تا خود را

آخه نادینی است آن بینی



هاتف اصفهانی

دانش ادبی

اعلام

اگر به پایان کتاب فارسی نگاهی بیندازید، پس از «واژه‌نامه» به بخش **اعلام** برمی‌خورید.

«اعلام» در عربی جمع شکسته (مکسر) «عَلَم» است و یکی از معنای عَلَم - که در فارسی نیز کاربرد دارد - «پرچم» است.^۱ عَلَم از ریشه «عِلْم» است و در اصل، معنای شناخته یا شناساننده داشته

۱. عَلَم در عربی به معنای نشان، مشخصه، نشان راه، شخصیت برجسته... هم به کار رفته است.

است. به همین دلیل پرچم را که در قدیم شناساننده سپاه بوده است، عَلم می‌نامیدند.

در اصطلاح لغت‌شناسی به اسمی که ویژه یک شخصیت، مکان یا کتاب باشد، اسمِ عَلم می‌گویند.^۱ غالباً فرهنگ‌های لغت، توضیح دربارهٔ اَعلام را در بخشی جدا از واژه‌نامه می‌گنجانند.^۲

در کتاب فارسی‌ شما نیز اَعلام پس از واژه‌نامه جای گرفته و به دو بخش «اَعلام اشخاص» و «اَعلام آثار» تقسیم شده است.^۳

«فرهنگ‌نامهٔ نام‌آوران» از جمله فرهنگ‌های اَعلام اشخاص است که برای آشنایی نوجوانان با جمعی از سرشناس‌ترین چهره‌های تاریخ ایران و جهان (از شخصیت‌های تاریخ باستان گرفته تا شخصیت‌های معاصر) گردآوری و تدوین شده است.

۱. اسمِ عَلم در اصطلاح دستور زبان فارسی، «اسم خاص» نامیده می‌شود.
۲. در لغت‌نامهٔ دهخدا اَعلام با واژه‌های دیگر درآمیخته است؛ اما دکتر معین دو جلد پایانی فرهنگ فارسی خود را به اَعلام اختصاص داده و در مجموعهٔ فرهنگ سخن نیز فرهنگ جداگانه‌ای برای اَعلام در دو جلد تدوین شده است.
۳. اَعلام به‌طور کلی سه دسته‌اند: اَعلام اشخاص (= نام کسان)، اَعلام مکان‌ها (= نام جای‌ها)، اَعلام آثار (= کتاب‌ها). اَعلام مکان‌ها، نام کشورها، شهرها، بناهای تاریخی یا مهم، رودها، کوه‌ها و... است. اَعلام آثار، علاوه بر نام کتاب‌ها، آثار هنری (مانند نام نقاشی‌ها و آثار موسیقایی) را هم دربرمی‌گیرد؛ از این رو «اَعلام آثار» نامیدن آن، دقیق‌تر است.

در اینجا درآیند (مدخل) «امین پور، قیصر» را از «فرهنگ‌نامه نام‌آوران» می‌آوریم:



امین پور، قیصر

(۱۳۸۶ - ۱۳۳۸ ه.ش.)

شاعر و استاد دانشگاه

قیصر در گفتند، از توابع دزفول، متولد شد. دبلم خود را در همان‌جا گرفت و به رشته‌ی پزشکی رفته، اما آن‌را رها کرد و رشته‌ی جامعه‌شناسی را برگزید. باز هم در این رشته نماند و به ادبیات فارسی روی آورد. او این رشته را تا مرحله‌ی دکتری، با نوشتن پایان‌نامه‌ای با درجه‌ی عالی به انجام رساند. امین پور از شاعران طلسمی انقلاب اسلامی بود. اولین فعالیت‌های شعری و ادبی خود را در حوزه‌ی اندیشه و هنر اسلامی که بعدها حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی نام گرفت شروع کرد و اشعارش خیلی زود مورد توجه قرار گرفت. شعری برای جنگ او یکی از بهترین اشعاری است که تاکنون درباره‌ی جنگ تحمیلی سروده شده است. امین پور هم در حوزه‌ی بزرگسالان و هم در حوزه‌ی نوجوانان آثاری پدیدآورده است: تنفس صبح، مثل چشمه مثل رود، آبنه‌های تاکهان، گل‌ها همه آفتاب‌گردان‌اند و دستور زبان عشق از آثار اوست. امین پور در آبان ماه ۱۳۸۶ در پی بیماری درگذشت و در زادگاهش گتوند به خاک سپرده شد.



«بیتِ «عادت او نیست خشم و دشمنی /

نام او نور و نشانش روشنی»

یادآور کدام آیه قرآنی است؟



- ۱- این حکمت از نهج البلاغه را با محتوای شعر «پیش از اینها» مقایسه کنید.
 «إِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتَلَكَ عِبَادَةَ التَّجَارِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتَلَكَ عِبَادَةَ الْعَبِيدِ وَإِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتَلَكَ عِبَادَةَ الْأَحْرَارِ» (۲۳۷)
 (مردمی خدا را به امید بخشش پرستیدند، این پرستش بازرگانان است؛ و گروهی او را از روی ترس عبادت کردند و این عبارت بردگان است؛ و گروهی وی را برای سپاس پرستیدند و این پرستش آزادگان است.)
- ۲- به نظر شما چرا شاعر، خانه خوب خدا را در یک «روستا» یافته است؟

حکایت

به خدا چه بگوییم؟

واژه‌شناسی

* **ارباب:** جمع «رَب» است و معنای «خدایان» و «دارندگان» دارد؛ اما امروزه در فارسی معنای مفرد می‌دهد. در اینجا یعنی آقا، کارفرما؛ غلام نیز معنای خدمتکار دارد.



« درون‌مایه حکایت را با آیه

«كَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَّقِيبًا» (۳۳/۵۲)

مقایسه کنید.



خوب جهان را ببین

واژه‌شناسی

* **ناخدا:** کوتاه‌شده «ناوخدا»: ناو (کشتی) + خدا (صاحب، دارنده)، فرمانده کشتی، کشتیان

* **ناب:** ترکیب‌نشده با ماده دیگر، خالص

* **می‌روید:** رشد می‌کند؛ از مصدر «رُستن» که شکل دیگر آن، «رویدن» است. (مانند: «گشتن» و «گردیدن»، «جستن» و «جهیدن»، «رشتن» و «ریسیدن» [=تبدیل کردن پنبه و پشم به نخ])

* **پنداری:** مثل اینکه

* **تند (در «سبز تند»):** دارای رنگ چشمگیر، تیره، سیر، متضاد روشن

رقی دانش ادبی

تشبیه

تشبیه که در لغت به معنای «مانند کردن» است، بیشتر در قلمرو ادبیات کاربرد دارد. با این وصف، در کاربردهای زبانی نیز گاهی می‌توان نشانی از تشبیه یافت. برای نمونه، وقتی می‌گوییم «به خاطر گل روی شما»، چهره شنونده را به گل مانند می‌کنیم یا آنگاه که یکی از حبوبات را «لوبیای چشم‌بلبلی» می‌نامیم، در واقع آن را از نظر شکل ظاهری به چشم بلبل تشبیه می‌کنیم. همچنین نامگذاری «گل گاوزبان» با بهره‌گیری از تشبیه صورت گرفته است.



۱- در بیت‌های پایین از داستان هفت‌خان شاهنامه فردوسی (خان سوم) - که در سال ششم آن را خوانده‌اید - تشبیه‌ها را بیابید و پایه‌های (رکن‌های) تشبیه را نشان دهید.

- بزد تیغ و بنداخت از بر، سرش
- فروریخت چون رود خون از برش
- چو رستم بیدش برانگیخت اسب
- بدو تاخت مانند آذرگشسب
- سر و گوش بگرفت و یالش دلیر
- سر از تن بکنش به کردار شیر

۲- در متن درس، واژه «آفریدن» (مصدر) آمده است. سه واژه بیابید که از همین مصدر ساخته شده باشند و بیفزایید که در ساختمان هریک چه نوع بُنی به کار رفته است.

۳- هم‌معنای واژه «نازک» را در درس «خوب جهان را ببین» (ص ۱۸) بیابید.

۴- در صفحه ۱۹ کتاب فارسی، دو واژه مترادف با واژه‌ای که زیرش خط کشیده‌ایم، پیدا کنید.
گویی بادبان کشتی است که ناخدا آن را برافراشته است.»



۱- مصدر فعل‌های زیر را که از متن درس دوم آورده‌ایم، بنویسید.

می‌گشاید - برمی‌گزیند - بنگر - روییده است - افکنده [است].

۲- سال گذشته دربارهٔ واژه‌سازی با بهره‌گیری از بُن‌ها در زبان فارسی آموختیم و دریافتیم که می‌توان از هر مصدر، خوشه‌واژه‌ای پدید آورد. ارتباط واژه‌های یک خوشه‌واژه، به هم‌خانواده در واژه‌های عربی شباهت دارد. اکنون در نقطه‌چین سمت راست، مصدر را بنویسید و نقطه‌چین‌های دیگر را پر کنید.

تابان

.....

.....

.....

..... ← با بن مضارع



« در متن درس، «تند» (در «سبز تند») به معنای تیره به کار رفته است. اکنون شما چهار جمله بسازید که «تند» در آنها به ترتیب معنای «سوزاننده و تیز»، «ناراحت کننده»، «متضاد کند» و «شدید و قوی» را برساند.

معنای «تند» در ترکیب‌های «پیچ تند» و «شیب تند» چیست؟

صورتگر ماهر

واژه‌شناسی

- * **چون:** چگونه (چون را اگر به معنای چگونه باشد، هم می‌توان بر وزن «خون» خواند و هم بر وزن «بُن»؛ اما اگر به معنای «زیرا» یا «وقتی‌که» باشد، تنها بر وزن «بُن» خوانده می‌شود).
- * **صورت:** نقش، تصویر (صورت در این معنی، در فارسی کهن کاربرد داشته است).
- * **نژند:** (با زبر یا زیر «ن» آغازین) غمگین. در اینجا صفت «خاک» است و معنای «درپستی افتاده، در پایین قرار گرفته» دارد.
- * **برق:** آذرخش، صاعقه (آذرخش، واژه فارسی هم‌معنای برق یا صاعقه عربی است. رعد در زبان فارسی، «تندر» نام دارد).

روان‌خوانی (جوانه و سنگ)

واژه‌شناسی

❖ **سنجاقک**: سنجاق + سَک (=مانندِ سنجاق) [جزءِ «سَک» به برخی واژه‌ها معنای همانندی و شباهت می‌افزاید؛ مانند: عروسک، پشمک، لواشک]



«نهاد، مسند و فعل اسنادی را در جمله‌های پایین پیدا کنید.

تو سنگ مهربانی هستی. هوا گرم‌تر شده بود.

در اطراف سنگ همه‌چیز آرام بود. سنگ خسته بود.

پشتش از تابش نور خورشید گرم شده بود.

چشم‌های جوانه نیمه‌باز بود. این جوانه تشنه است.



«با توجه به یادداشت علامه دهخدا در معنای لغت «موشک»، بگویید در این واژه جزء «سَک» چه مفهومی را بر «موش» افزوده است.

«قسمی آتش‌بازی که در آن آلتی از کاغذ کلاهِک مانند و به شکل موش سازند و درون آن باروت و شوره ریزند و فتیله نهند و چوبی دُم‌آسا بر آن تعبیه کنند و آتش زنند و بر هوا پرتاب کنند».

□ چرا «موشک» امروزی نیز با همین واژه نام‌گذاری شده است؟

روان خوانی (جوانه و سنگ)



«داستان «جوانه و سنگ» را با شعر «چشمه و سنگ» ملک الشعراء بهار مقایسه کنید و بگویید نویسنده داستان چه تغییری در معنای نمادین «سنگ» پدید آورده است.

<p>به ره گشت ناگه به سنگی دچار کرم کرده، راهی ده ای نیک بخت زدش سیلی و گفت: دور ای پسر! که ای تو که پیش تو جنم ز جای؟ به کندن دراستاد^۱ و ابرام کرد کزان سنگ خارا^۲ رهی برگشود به هر چیز خواهی، گماهی^۳ رسید که از یأس جز مرگ ناید به بار شود سهل پیش تو دشوارها^۴</p>	<p>«جدا شد یکی چشمه از کوهسار به نرمی چنین گفت با سنگ سخت: گران سنگ تیره دل سخت سر نجنیدم از سیل زور آزمای نشد چشمه از پاسخ سنگ، سرد بسی کند و کاوید و کوشش نمود ز کوشش به هر چیز خواهی رسید برو کارگر باش و امیدوار گرت پایداری است در کارها^۵</p>
--	---

♦ از دید شما آیا این تغییر، در معنای نمادین «مرداب» نیز دیده می شود؟

۱. کوتاه شده «دراستاد»، ایستادگی کرد
۲. سنگ خارا/ خاره: نوعی سنگ آذرین که نماد نفوذناپذیری و سختی است؛ گرانیت
۳. گماهی (جمله عربی)، چنان که هست، به طور کامل
۴. کارکننده، عمل کننده
۵. اگر تو را در کارها پایداری است: اگر در کارها پایداری داشته باشی



شکفتن

فصل نهم

سرحد آردیدم برک ماغی غنچرا

چشمه‌چی نیاغوره‌لا

اجتماع دوستان کدلم آردید



صائب تبریزی

شهرس نسووم

ارمغانِ ایران

واژه‌شناسی

* **دیری:** زمانی دراز (دیر در اینجا به معنای زمان دراز و مدّت طولانی است).

* **نستوه:** نه + ستوه (= خسته، درمانده) ← نستوه (=خستگی ناپذیر)

* **لیک:** واژه «لکن» از عربی به فارسی راه یافته است، سپس مصوّت /آ/ در آن به /ای/ تبدیل شده و به صورت «لیکن» درآمده است. آنگاه لیکن کوتاه شده و واژه «لیک» پدید آمده است. همین دگرگونی را می‌توان در واژه «ولکن» عربی نیز یافت: ولکن ← ولیکن ← ولی

* **سپند:** واژه پهلوی به معنای مقدّس است. این واژه در فارسی نخست به صورت اسپند و سپس اسفند درآمده است. (زبان ایرانیان در روزگار ساسانیان، پهلوی یا فارسی میانه نام دارد. فارسی دری یا فارسی نو که امروزه به آن سخن می‌گوییم، دنبالهٔ زبان پهلوی است).

* **ارمغان:** سوغات (واژه ترکی)، رهاورد

* **کانون:** مرکز

* **بخرد:** ب+ خرد، دارای خرد، خردمند (جزء «ب» در اینجا معنای دارندگی را به واژه خرد افزوده است).

* **همگان:** همگان

* **سَبَر:** ضخیم

* **بی‌گزند:** بی + گزند (=آسیب). ساختمان گزند چنین

است: گز (بن مضارع از مصدر گزیدن) + سَند

* **پیوی:** فعل امر از مصدر پوییدن (حرکت کردن برای جست‌وجوی چیزی یا دستیابی به آن)

* **لختی:** لخت (تگه، قطعه) + ی، لحظه‌ای، کمی



به کوچک‌ترین صداها یا آواهای زبان «واج» می‌گوییم. برای مثال در جمله «برادر من خیلی باهوش است»، واژه «برادر» از واج‌های /ب/، /ل/، /ر/، /ا/، /د/، /ل/، /ر/ ساخته شده است. باید بدانیم که واج با «حرف» تفاوت دارد. برای نمونه واژه «برادر» با پنج «حرف» الفبا نوشته می‌شود، اما از هفت «واج» پدید آمده است. به عبارت دیگر، «حرکت»‌ها نیز از آنجاکه صداها ی زبانی هستند، واج به شمار می‌آیند.

واج‌ها صداها یا آواهای زبان هستند و حرف‌های الفبا برای نشان دادن آنها در خط به کار می‌روند. مثلاً صدای /ر/ اگر فقط آن را تلفظ کنیم، واج است و اگر به صورت «ر» بنویسیم، حرف نامیده می‌شود (به همین دلیل است که صدا یا واج /ر/ را میان دو ممیز می‌گذاریم تا از حرف «ر» جدا شود).

برخی واج‌ها در زبان فارسی با چند حرف نوشته می‌شوند؛ یعنی گاهی یک صدا را با چند حرف نشان می‌دهیم. برای نمونه واژه‌های «سایه»، «صابون»، «ثریا» - هر سه - با صدا یا واج /س/ آغاز شده‌اند، اما در خط فارسی با سه حرف «س» (سین)، «ص» (صاد) و «ث» نوشته می‌شوند. همچنین می‌توان دو واژه «هنر» و «حریم» را مثال زد که صدای آغازین آن‌دو یکسان است (یعنی هردو با واج /ه/ آغاز می‌شوند) اما همین واج با دو حرف متفاوت «ه» و «ح» نوشته می‌شود.

بر عکس نمونه‌های پیشین، برخی حرف‌ها در الفبای فارسی می‌توانند نشان‌دهنده چند واج یا صدا باشند. برای مثال حرف «ی» را در نظر بگیرید و تلفظ آن را در دو واژه «یار» و «فیل» با هم مقایسه کنید. درمی‌یابید که حرف «ی» در نخستین واژه نشان‌دهنده واج /ی/ است و در دومی واج /ای/ را نشان می‌دهد. همچنین اگر حرف «و» را در دو واژه «ورزش» و «توپ» مقایسه کنیم، می‌بینیم که در اولی به صورت واج /و/ و در دومی به صورت واج /او/ تلفظ می‌شود.

جالب اینجاست که همین حرف «و» در واژه «خواهر» یا «خواهش» ناخواناست و نمایانگر هیچ واجی نیست! حرف «ه» نیز در واژه‌هایی مانند «خانه»، «نامه»، «دوستانه»... به صورت واج «ب» خوانده می‌شود. به همین دلیل به آن «های بیان حرکت» می‌گویند.



« با معنای واژه «ستبر» در واژه‌شناسی آشنا شدید. اکنون بگویید هریک از واژه‌های فارسی زیرین، هم‌معنای چه واژه عربی‌اند؟

درازا - پهنا - ژرفا - بلندا - ستبرا



۱- بر پایه معنای واژه «بخرد» در بخش واژه‌شناسی، معنای واژه‌های «بنام» (نویسنده بنام)، «بسامان» (اوضاع بسامان)، «بشکوه» (مردی بشکوه)، «بهنجار» (رفتار بهنجار)، «بجا» (سؤالِ بجا) و واژه‌های عامیانه «بساز» (زنِ بساز)، «بجوش» (آدمِ بجوش) و «بُرو» (خودروی برو) را بنویسید.

♦ به کدام یک از این صفت‌ها جزء منفی سازِ «نا» را می‌توان افزود؟

♦ می‌بینید که با افزودن جزء «ب» به واژه، گاه حرفِ پس از آن ساکن می‌شود (مانندِ بخرد، بشکوه) و گاهی بدون تغییر باقی می‌ماند (مانندِ بسامان، بنام، بهنجار). چه قاعده‌ای می‌توانید برای ثابت ماندن یا تغییر یافتن حرفِ پس از «ب» بیابید؟

♦ کاربردِ چه ویژگی‌ای در تلفظ سبب می‌شود که سه واژه پایانی (بساز، بجوش، برو) با فعل امر اشتباه گرفته نشوند؟

→ درگه که گه‌گه که گُه و گُه که شود ناگه/ مشو غره به امروزت که از فردا نیی آگه. در زبان فارسی عبارت‌هایی با واج‌های درهم‌فشرده و ناسازگار ساخته‌اند که اگر چند بار پشت‌سرهم گفته شود، خطا در تلفظ پیش می‌آید. چنین عبارت‌هایی را «زبان‌گیره» نامیده‌اند؛ مانند: تاجر، تو چه تجارت می‌کنی؟!

۲- میان دو بیت پایین از گلستان سعدی، با کدام بخش از درس ارتباط معنایی می‌بینید؟

گر هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند به جز آن یک هنر
چشم بداندیش - که برکنده باد! - عیب نماید هنرش در نظر^۱

۳- گمان می‌کنید چرا «اسفند» (که در اصل به صورت «سپند» بوده و معنای مقدّس داشته است) در معنای «دانه سیاه خوش بو که برای رفع چشم‌زخم در آتش می‌اندازند» کاربرد یافته است؟

۴- در واژه‌نامه کتاب فارسی «ستوار» چنین معنا شده است: «مخفّف استوار، پایدار، ثابت». آنچه در پی می‌آید، صورت‌های کوتاه‌شده (مخفّف) چند واژه است:

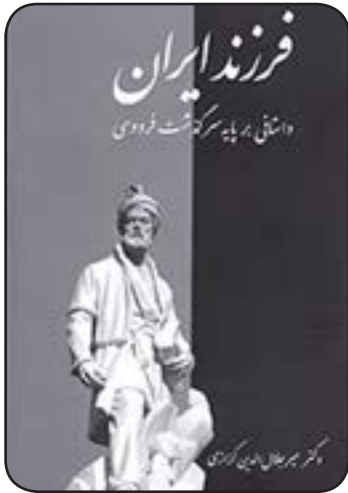
استوار ← ستوار	اسپید ← سپید	اشتر ← شتر
افتادن ← فتادن / فتادن	افکندن ← فکندن	افشاندن ← فشاندن

♦ بیندیشید و بگویید که حرکتِ حرفِ نخستِ واژه کوتاه‌شده از چه قاعده‌ای پیروی می‌کند.

۵- در واژه‌شناسی، با معنای «دیر» در درس «ارمغان ایران» آشنایی یافتید. در گذشته خطاب به کسی که عطسه می‌کرد، به جای «عافیت باشد!»، می‌گفتند: «دیر زی!». معنای «دیر زی!» را بنویسید.

♦ آیا این جمله همان مفهوم «عافیت باشد!» را می‌رساند؟ چرا؟

۱. هنر در نظرش عیب نشان داده می‌شود. (جابه‌جایی ضمیر)



* متن درس «ارمغان ایران» برگرفته از کتاب «فرزند ایران» نوشته «دکتر میرجلال‌الدین کزازی» است. فرزند ایران، داستانی بر پایه سرگذشت فردوسی است و یکسره با بهره‌گیری از واژه‌های فارسی نگارش یافته. نثر این کتاب در اصطلاح، «فارسی سره» نامیده می‌شود. «سره» معنای «ناب و خالص» دارد و «فارسی سره» گونه‌ای از فارسی به شمار می‌آید که در آن وام‌واژه‌های^۱ از زبان‌های دیگر به کار نرفته باشد.^۲

دکتر میرجلال‌الدین کزازی - شاهنامه‌شناس و استاد دانشگاه علامه طباطبایی - نامدارترین سره‌گرای ایران است.^۳ هر چند سره‌نویسی با نثر معیار فارسی فاصله دارد، اما اگر کاربرد آن بجا و میانه‌روانه باشد، بر استواری و پرمایگی نوشته می‌افزاید. برای نمونه چنان‌که خواندید، نثر فارسی سره با موضوع «ارمغان ایران» همخوانی داشت. آنچه در پی می‌آید، بخشی دیگر از کتاب «فرزند ایران» است؛ آنجا که در آدینه روزی از اردیبهشت‌ماه، فردوسی نوجوان با پدر و مادرش سخن می‌گوید:

من از این پهلوان تهم یل داستان‌ها شنیده‌ام، همه شگفتی در شگفتی. همه ایرانیان در گردی و مردی بدو دستان^۴ می‌زنند و او را نمونه می‌آورند. نیک^۵ ناشکیب^۶ آگاهی از سرگذشت اویم؛

۱. وام‌واژه یعنی واژه‌ای که یک زبان از زبان‌های دیگر وام می‌گیرد. وام‌واژه را «لغت قرصی» هم نامیده‌اند.
 ۲. باید دانست که فردوسی نیز شاهنامه را به فارسی سره نسوده، اما به کاربرد گسترده واژه‌های فارسی دلبستگی داشته است. در پنجاه‌هزار بیت شاهنامه کمابیش ۷۰۰ واژه عربی به کار رفته است که برخی تنها یکبار آمده‌اند، و پاره‌ای تکرار شده‌اند. در چند بیتی از دیباچه شاهنامه که پارسال در کتاب فارسی‌تان خواندید، لغت‌های دینی «نبی» و «وصی» به عربی بودند.
 ۳. بیشتر ادیبان و زبان‌شناسان و نویسندگان، سره‌نویسی تندروانه را با طبیعت زبان سازگار نمی‌دانند و بر آنند که هیچ زبان سره‌ای در سراسر جهان یافت نمی‌شود و دادوستد واژگانی در همه زبان‌ها رخ داده است. البته کاربرد بیجا و بی‌حساب واژه‌های بیگانه نیز به‌هیچ‌رو پذیرفتنی نیست.

۴. مثل

۵. بسیار

۶. بی‌صبر

لیک نمی دانم که چگونه و در کجایش^۱ بجویم. آنچه دربارهٔ این گو^۲ شیرافکن و پهلوی^۳ لشکرشکن می دانم، تنها گفته‌هایی است پراکنده که از این و آن شنیده‌ام و سرگذشت او را در دفتر^۴ نخوانده و ندیده‌ام. بگوئید^۵ که چه می‌بایدم کرد. داستان‌های رزمی و پهلوانی، در چشم من، از هر داستانی دیگر خوشتر است و دلکش‌تر. هر زمان یکی از آنها را می‌شنوم، دلم می‌شکوفد و درونم می‌توفد؛ به‌ویژه داستان دلاوری‌های رستم، آن تهمتنِ سَهْم‌فکن^۶ در دل دشمنان و دیوان، آن نیو^۷ نیوان، خون در رگهایم می‌دواند و مرا از من وامی‌ستاند؛^۸ آن‌چنان دلم می‌آفساید^۹ و دل می‌رباید که بیش^{۱۰} از خویش یاد نمی‌آورم؛ گویا^{۱۱} که جان آن پهلوان جهان را در تن من دردمیده‌اند. از این روی، در هر سوی، جویان^{۱۲} و پوی پوی^{۱۳}، دفتری را می‌خواهم یافت^{۱۴} که سرگذشت پهلوانان سیستان به‌ویژه رستم در آن نوشته شده باشد. اگر این دفتر یافته آید^{۱۵}، دلشادترین مردمان خواهم بود و سر بر آسمان درخواهم سود^{۱۶}.

۱. کجا او را

۲. دلیر، پهلوان

۳. پهلوان

۴. در اینجا یعنی کتاب

۵. مرا بگوئید، به من بگوئید

۶. ترس افکن، هراس‌انگیز (سَهْم واژه‌ای فارسی به معنای ترس است و هنوز در واژه‌های «سَهْمناک» و «سَهْمگین» کاربرد دارد).

۷. دلیر، شجاع

۸. مرا از خود بی‌خود می‌کند.

۹. جادو و افسون می‌کند. (افسودن: افسون کردن)

۱۰. دیگر

۱۱. گویا، انگار

۱۲. جست‌وجوکنان

۱۳. در حال پوییدن (بنگرید به واژه‌شناسی همین درس)

۱۴. می‌خواهم بیابم

۱۵. یافته آید (کاربرد فارسی کهن): یافته شود

۱۶. سودن صورت دیگری از ساییدن است و «سر بر آسمان سودن» یعنی بلندقامت بودن؛ اما مقصود در اینجا، «احساس سربلندی کردن» است.

واژه‌شناسی

* چوبه: واحد شمارش تیر در قدیم



« درون‌مایهٔ حکایت را با این دو بیت سعدی مقایسه کنید.

پشه چو پُر شد بزند پیل را با همه تندى و صلابت که اوست
مورچگان را چو بُود اتّفاق شیرِ ژیان^۱ را بدرانند پوست



۱. خشمگین، درنده



واژه‌شناسی

* **افسوس:** شبه‌جمله‌ای که برای نشان دادن تأسّف، حسرت، پشیمانی و ناخشنودی به کار می‌رود؛ دریغا، حیف

* **هی:** شبه‌جمله‌ای که هنگام نشان دادن گله و ناراحتی و افسوس گفته می‌شود.

* **مبادا:** برای برحذر داشتن (دور کردن) کسی از انجام کاری گفته می‌شود. (شبه‌جمله)

* **کوه‌نوردی:** «نورد» بن مضارع (اکنون) از مصدر «نوردیدن» (=پیمودن) است.

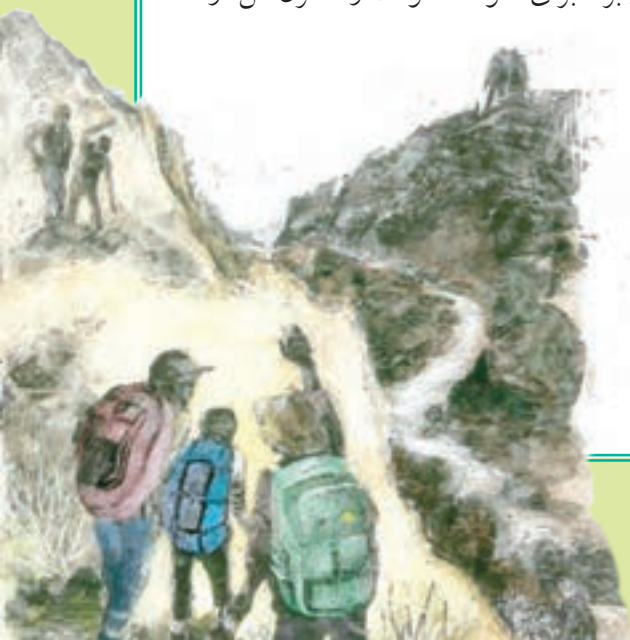
* **تدبیر:** چاره‌اندیشی

* **مهار:** در اختیار گرفتن (واژه‌ای درست و رسا به جای واژه بیگانه «کنترل»؛ البتّه «مهار» را نمی‌توان همیشه به جای کنترل به کار برد. برای نمونه، «خودت را کنترل کن» را می‌توان با «خوددار باش» جایگزین کرد. در برابر کنترل در ترکیب‌هایی از قبیل «کنترل سرعت»، فرهنگستان «واپایش» را نهاده است. [از مصدر «پاییدن» که یکی از معنی‌های آن، «مراقبت کردن و زیر نظر داشتن» است.]



درس چهارم

سَفَرِ شَكْفَتِن





۱- «ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است» ضرب‌المثلی است که در متن درس آمده است. از سوی دیگر در زبان فارسی مَثَل دیگری به کار می‌رود که معنایی کمابیش مقابل ضرب‌المثل قبلی دارد: «آبِ رفته به جوی باز نمی‌گردد». به نظر شما آیا به‌راستی باید این دو ضرب‌المثل را مقابل یا متضاداً هم قلمداد کرد؟ اگر چنین است، دلیل پیدایش و ماندگاری چنین ضرب‌المثل‌هایی در زبان چیست؟

♦ آیا مَثَل‌هایی به یاد می‌آورید که در تقابل معنایی با «مشت نمونه خروار است» و «سالی که نکوست، از بهارش پیداست» باشند؟

۲- ارتباط معنایی این بیت با گفته حکیم در آغاز درس چیست؟

تا توانستم، ندانستم چه سود؟ چون که دانستم، توانایی نبود

۳- حکایت زیر از گلستان سعدی را بخوانید و بگویید به نظر تان «پهلوان» این حکایت از کدام مهارت زندگی بی‌بهره است.

«یکی از صاحب‌دلان^۲ زور آزمایی^۳ را دید به‌هم‌برآمده^۴ و در خشم شده و کف بر دماغ آورده^۵. گفت: این را چه شده است؟ گفتند: فلان، دشنامش داد. گفت: این فرومایه هزار مَن سنگ برمی‌دارد و طاقت سخنی نمی‌آرد!»

۱. تقابل با تضاد فرق دارد؛ دو واژه «وکیل» و «موکل» یا «فروشنده» و «خریدار» یا «نویسنده» و «خواننده» در تقابل با یکدیگرند، اما نمی‌توان گفت با هم تضاد دارند. اما دو واژه «شب» و «روز» یا «خوب» و «بد» هم مقابل یکدیگرند، هم در تضاد با یکدیگر. به عبارت دیگر، هر دو واژه متضاد با هم متقابل‌اند، ولی دو واژه مقابل می‌توانند متضاد نباشند. پس تضاد زیرمجموعه تقابل است. در مقایسه مفهوم جمله‌ها با هم، اصطلاح تقابل دقیق‌تر از تضاد است.

۲. عارفان

۳. ورزشکار و پهلوانی که نیروی بدنی خود را در معرض آزمایش می‌گذارد.

۴. ناراحت و خشمگین

۵. کنایه از بسیار خشمگین



(عج)

شوق مهدی

شعر خوانی



- ۱- چرا شاعر در این غزل، غم را خوش تر از شادمانی می داند؟
- ۲- در بیت چهارم، مقصود از «آتش نهانم» چیست؟



پیدوست (1)

چو ایران بنامش تن مر مباد

چشم نیستی تا با او نگار



بدین اوم و بر زنده کس تن مباد



فردوسی



مقالب



«گویند زاغ سیصد سال بزید و گاه سالِ عمرش از این نیز درگذرد...
عقاب را سالِ عمر، سی بیش نباشد.» (خواصّ الحيوان)

چو از او دور شد ایامِ شَباب ^۱	گشت غمناک دل و جان عقاب
آفتابش به لب بام رسید ^۳	دید کش دور به انجام رسید ^۲
ره سوی کشور دیگر گیرد	باید از هستی دل برگیرد ^۴
دارویی جوید و در کار کند ^۵	خواست تا چارهٔ ناچار کند
گشت بر بادِ سَبُکِ سیر ^۶ سوار	صبحگاهی ز پی چارهٔ کار،
ناگه از وحشت پُر لوله ^۸ گشت	گلّه کاهنگ ^۷ چرا داشت به دشت،

۱. جوانی

۲. دید که دورش به انجام رسید؛ دید که دوران زندگی اش به پایان رسیده است.

۳. «آفتاب کسی به لب بام رسیدن» کنایه از نزدیکی زمان مرگ او است. زیرا وقتی از حیاط خانه به سقف (بام) نگاه کنیم، اگر خورشید در راستای بام خانه دیده شود، یعنی به غروب نزدیک شده است.

۴. دل برگرفتن: دل کندن، کنایه از راضی شدن به جدایی یا صرف نظر کردن

۵. در کار کردن: به کار بردن

۶. تندرو

۷. آهنگ: قصد

۸. ولوله یا ولّوله: همهمه، شور و غوغا

و آن شبان، بیم‌زده^۱، دل‌نگران
 کبک در دامنِ خاری آویخت
 آهوِ استاد^۲ و نگه کرد و رمید
 لیک صیادِ سر^۳ دیگر داشت
 چاره مرگ نه کاری است حقیر
 صید، هرروزه به چنگ آمد زود
 شد پی بره نوزاد، دوان
 مار پیچید و به سوراخ گریخت
 دشت را^۴ خط غباری بکشید
 صید را فارغ^۵ و آزاد گذاشت
 زنده را دل نشود از جان سیر
 مگر آن روز که صیاد نبود

آشیان داشت در آن دامن دشت
 سنگ‌ها از کفِ طفلان خورده
 سال‌ها زیسته افزون ز شمار
 زاغی زشت و بداندام و پلشت
 جان ز صد گونه بلا دربرده
 شکم آکنده^۶ ز گند و مردار

بر سر شاخ ورا^۷ دید عقاب
 گفت: «کای دیده ز ما بس بیداد^۸،
 مشکلی دارم؛ اگر بگشایی^۹،
 گفت: «ما بنده درگاه توایم
 ز آسمان سوی زمین شد^{۱۰} به شتاب
 با تو امروز مرا کار افتاد
 بکنم هر چه تو می‌فرمایی»
 تا که هستیم، هواخواه^{۱۱} توایم

۱. هراسان

۲. کوتاه‌شده (مخفف) ایستاد

۳. دشت را: بر دشت

۴. سر (در اینجا): قصد، اندیشه

۵. آسوده

۶. پُر، انباشته (از مصدر آکندن)

۷. کوتاه‌شده «وی را»

۸. رفت

۹. بیداد، متضاد «داد» است و داد یعنی عدل. پس بیداد یعنی بی‌عدالتی، ظلم، ستم

۱۰. حل کنی

۱۱. هوادار، طرفدار

بنده آماده؛ بگو فرمان چیست
جان به راه تو سپارم^۱؛ جان چیست؟
دل چو در خدمت تو شاد کنم،
ننگم آید که ز جان یاد کنم»

این همه گفت، ولی با دل خویش
گفت و گویی دگر آورد به پیش:
«کاین ستمکار قوی پنجه^۲، کنون
از نیاز است چنین زار^۳ و زبون^۴؛
لیک ناگه چو غضبناک شود،
دوستی را چو نباشد بنیاد،
در دل خویش چو این رای گزید
زار و افسرده چنین گفت عقاب
راست است این که مرا تیز پُراست^۵،
لیک پروازِ زمان تیزتر است
من گذشتم به شتاب از در و دشت^۶؛
گرچه از عمر دل سیری نیست،
به شتاب ایام از من بگذشت
مرگ می آید و تدبیری نیست،
من و این شهپر^۷ و این شوکت^۸ و جاه^۹»
عمرم از چیست بدین حد کوتاه؟^{۱۰}

۱. جانم را در راه تو فدا می کنم.

۲. دارای چنگال نیرومند

۳. آشفته، پریشان، بی قرار

۴. خوار

۵. از او (با وجود او) کارم تمام است؛ مرگم حتمی است.

۶. احتیاط

۷. دور+تر+ک: کمی دورتر

۸. عمر من مانند حباب روی آب، ناپایدار است.

۹. مرا تیز پر است: پر من تیز است؛ بال‌هایم تیزرو هستند.

۱۰. در و دشت: درّه و دشت؛ فضای گسترده، سرسبز و دارای چشم‌اندازهای زیبا در بیرون از شهر

۱۱. شاهپر، هریک از پرهای اصلی بال پرندگان

۱۲. شُکوه

۱۳. جاه معمولاً به معنای «مقام» است، اما در این بیت «شکوه و بزرگی» معنا می دهد.

۱۴. عمرم از چه بدین حد کوتاه است؟ (شکل سامان یافته مصراع). از چه: به چه دلیل

تو بدین قامت و بالِ ناساز^۱ به^۲ چه فن یافته‌ای عمرِ دراز؟!
 پدرم از پدر خویش شنید که: یکی زاغ سیه‌روی پلید،
 با دوصد^۳ حيله به هنگام شکار، صدره^۴ از چنگش کرده است فرار
 پدرم نیز به تو دست نیافت تا به منزلگه جاوید شتافت
 لیک هنگام دمِ بازپسین^۵، چون تو بر شاخ شدی جایگزین،
 از سرِ حسرت با من فرمود: که «این همان زاغ پلیدست که بود»
 عمر من نیز به یغما^۶ رفته است یک گل از صد گل تو نشکفته است^۷
 چیست سرمایه این عمر دراز؟ رازی اینجاست؛ تو بگشا این راز»

زاغ گفت: ار تو در این تدبیری، عهد کن تا سخنم پپذیری
 عمرتان گر که پذیرد کم‌وکاست، دگری را چه گنه؟ کاین ز شماست^۸
 ز آسمان هیچ نیاید فرود آخر از این همه پرواز چه سود؟
 پدر من که پس از سیصد و اند^۹، کان^{۱۰} اندرز بُد^{۱۱} و دانش و پند،

۱. بی تناسب

۲. با

۳. دوصد: دویست؛ در اینجا عددِ کثرت (بسیاری) است، یعنی با حيله‌های گوناگون.

۴. کوتاه‌شده «راه»، بار

۵. دم بازپسین: دم به معنای نَفَس است و دم بازپسین یعنی واپسین دم، آخرین نفس، آخرین لحظه‌های عمر

۶. تاراج، غارت

۷. اندکی از عمر تو سپری شده است. (کنایه)

۸. که این از شماست: زیرا این به سبب شماست، زیرا کوتاهی عمرتان تقصیر شماست.

۹. اند: عدد مبهم، از سه تا نه

۱۰. کان در اصل به معنای «معدن» است؛ اما در اینجا یعنی سرچشمه، منشأ، مجموعه

۱۱. کوتاه‌شده «بود»

بارها گفت که: «بر چرخِ اَثیر^۱،
 بادها کز زَبَر^۲ خاک وزند،
 هرچه از خاک شوی بالاتر،
 تا بدان جا که بر اوجِ افلاک،
 ما از آن^۳، سال بسی یافته‌ایم،
 زاغ را میل کند دل به نشیب^۴
 دیگر این خاصیتِ مردار است
 گند و مردارِ بهین^۵ درمان است
 خیز و زین بیش، ره چرخِ مپوی^۶
 ناودان^۷ جایگهی سخت نکوست
 من که بس نکتهٔ نیکو دانم،
 بادها راست فراوان تأثیر^۲
 تن و جان را نرساند گزند^۴
 باد را بیش گزند است و ضرر
 آیتِ مرگ شود، پیکِ هلاک^۵
 کز بلندی رخ برتافته‌ایم^۶
 عمر بسیارش از آن گشته نصیب
 عمر مردارخوران بسیار است
 چارهٔ رنج تو زان، آسان است
 طعمهٔ خویش بر افلاک مجوی
 به از آن، کنجِ حیاط و لبِ جوست
 راهِ هر برزن^{۱۲} و هر کو^{۱۳} دانم،

۱. اَثیر از یونانی به عربی راه یافته است و با «اَتر» و «آتش» هم‌ریشه است. پیشینیان بر این باور بودند که بالای زمین را کرهٔ هوا، و بالای آن را کرهٔ آتش فراگرفته است. بنابراین چرخِ اَثیر در اینجا معنای آسمان دارد.
۲. بادها تأثیر فراوان دارند.
۳. زَبَر یا زَبَر، متضاد «زیر» و به معنای «بالا» است.
۴. تن و جان را: به تن و جان؛ معنای بیت: بادهایی که بالای خاک (نزدیک زمین) می‌وزند، به تن و جان آسیب نمی‌رسانند.
۵. «باد» نهاد این جمله است که حذف شده. معنای بیت: تاحدی که بر بلندای آسمان‌ها، [باد] نشانهٔ مرگ و پیک نابودی است.
۶. از آن: به آن دلیل
۷. رخ برتافته‌ایم: روی برگردانده‌ایم (تافتن: برگرداندن)؛ کنایه از بی‌اعتنایی و دوری کردن.
۸. نشیب: جایی که پایین‌تر از جاهای دیگر است. معنای مصراع: دلِ زاغ به جاهای فرودست گرایش دارد.
۹. بهترین
۱۰. پوییدن یعنی حرکت و پیشروی برای دستیابی و جست‌وجوی چیزی؛ معنای مصراع: برخیز و بیشتر از این، راه آسمان را نیما و جست‌وجو نکن.
۱۱. ابزارِ لوله‌مانند که آب سطح پشت بام را به زمین منتقل می‌کند.
۱۲. محله
۱۳. کوچه، گذرگاه

خانه‌ای در پسِ باغی دارم و اندر آن گوشه سراغی دارم
خوانِ گستردهٔ آوانی^۱ هست خوردنی‌های فراوانی هست

آنچه زان زاغ چنین داد سراغ بوی بد رفته از آن تاره دور
معدن^۲ پشه مقام^۳ زنبور نفرتش گشته بلای دل و جان^۴
سوزش و کوری^۵ دو دیده از آن آن دو همراه رسیدند از راه
زاغ بر سفرهٔ خود کرد نگاه گفت: «خوانی که چنین آوان است،
لایقِ حضرتِ این مهمان است، می‌کنم شکر که درویش^۶ نیم
خجل از ماحضر^۷ خویش نیم» گفت و بنشست و بخورد از آن گند
تا پیامزد از او مهمان، پند!

عمر در اوج فلک برده به سر دم زده در نفسِ بادِ سحر^۷؛
ابر را دیده به زیر پر خویش حیوان را همه فرمانبرِ خویش؛
بارها آمده شادان ز سفر به رهش بسته فلک، طاقِ ظفر^۸؛

۱. آوان: جمع لَوْن، رنگارنگ

۲. محلّ فراوانی

۳. جایگاه

۴. نفرت و بیزاری، بلای دل و جان‌ش شده بود.

۵. تهی دست، متضادّ توانگر

۶. خوراکِ مختصر و ساده که در دسترس باشد، حاضری؛ معنای بیت: شکر می‌کنم که تنگدست نیستم و بابت خوراکِ سادهٔ خود - که برای مهمانم (عقاب) فراهم آورده‌ام - شرمند نیستم.

۷. معنای مصرع: در وزش باد صبحگاهی نفس کشیده بود.

۸. طاقِ ظفر: ظفر به معنای پیروزی است و طاقِ ظفر یا «طاقِ نصرت» طاقی چوبی یا فلزی است که در جشن‌ها در خیابان‌ها و گذرگاه‌ها برپا می‌دارند و به آن ریشه می‌بندند و آن را زینت می‌کنند. در قدیم، طاقِ ظفر را در رهگذر سرداران یا سپاهیان می‌بستند که پیروزمندانه از نبرد بازمی‌گشتند.

سینه کبک^۱ و تَذَرُو^۲ و تیهو^۳
 تازه و گرم، شده طعمه او؛
 اینک افتاده بر این لاشه و گند
 باید از زاغ بیاموزد پند!
 بوی گندش دل و جان تافته بود^۴
 حال بیماریِ دق^۵ یافته بود
 دلش از نفرت و بیزاری ریش^۶
 گیج شد، بست دمی^۷ دیده خویش
 یادش آمد که بر آن اوج سپهر،
 هست پیروزی و زیبایی و مهر
 فر^۸ و آزادی و فتح و ظفر است
 نفس خرم باد سحر است
 دیده بگشود و به هر سو نگریست
 دید گردش اثری زین‌ها نیست
 آنچه بود از همه سو خواری بود
 وحشت و نفرت و بیزاری بود
 بال برهم‌زد و برجست از جا
 گفت ک«ای یار ببخشای مرا»^۹
 سال‌ها باش و بدین عیش بناز^{۱۰}
 تو و مردار تو و عمر دراز!^{۱۱}
 من نیم درخور این مهمانی
 گند و مردار تو را ارزانی!^{۱۲}
 گر بر اوج فلکم باید مُرد،
 عمر در گند به سر نتوان برد»

۱. پرنده‌ای با بدن گرد، سر کوچک، دم کوتاه و نوک و پای قرمز رنگ که رنگ بدن آن بیشتر خرمایی و خاکستری است.

۲. خروس صحرايي، قَرَاوُل

۳. تیهو بر وزن «گیسو» یا «دلجو» پرنده‌ای کوچک‌تر از کبک با گوشت لذیذ

۴. بوی گند دل و جانش را در هم پیچیده بود؛ حالش را بر هم زده بود.

۵. دق امروزه به معنای افسردگی و ناتوانی برخاسته از اندوه به کار می‌رود. اما در اینجا مقصود، بیماری سل است که چون اغلب شش‌ها را دچار می‌کند، با سرفه‌های پی‌پی همراه است.

۶. زخمی، آزرده

۷. لحظه‌ای (دم در اصل به معنای نَفَس است؛ اما چون یک‌بار نفس کشیدن، زمان کوتاهی می‌برد، دم در معنای لحظه کاربرد یافته است).

۸. شکوه

۹. ببخشای مرا: مرا عفو کن، از خطایم درگذر، از کار من چشم‌پوشی کن. (ببخشای از مصدر بخشودن)

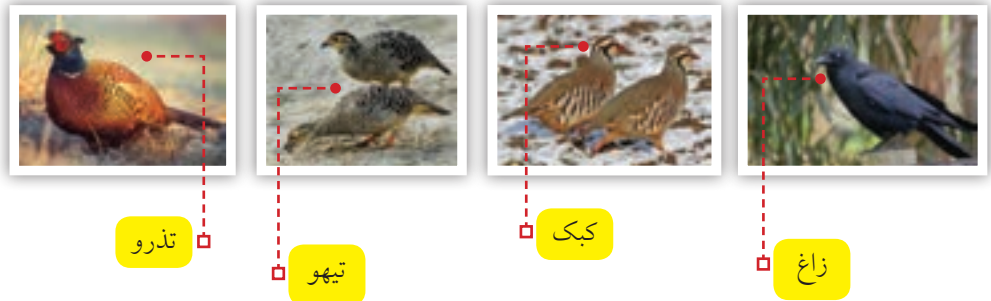
۱۰. بدین عیش بناز: به این زندگی افتخار کن.

۱۱. تو در کنار مردار، با عمر طولانی [خوش باش]!

۱۲. گند و مردار ارزانی (پیشکش) تو باد!

شَهپَرِ شاهِ هوا اوج گرفت زاغ را دیده بر او مانده شگفت^۱
سوی بالا شد و بالاتر شد^۲ راست با مهرِ فلک همسر شد^۳
لحظه‌ای چند بر این لوح کبود^۴ نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود!

پرویز ناتل خانلری



۱. عقاب به بلندای آسمان پر کشید؛ درحالی که چشم زاغ بر او حیران مانده بود.

۲. رفت

۳. دقیقاً با خورشید آسمان برابر شد؛ به نظر می‌رسید که دقیقاً تا بلندای خورشید اوج گرفته است. (راست: دقیقاً؛

مهر: خورشید؛ همسر: برابر)

۴. لوح: صفحهٔ پهن و مسطح که برای مشق نوشتن در مکتب‌خانه‌ها کاربرد داشت؛ لوح کبود: آسمان

« به این بیت از شعر عقاب بنگرید:

«شهر شاه هوا اوج گرفت زاغ را دیده بر او مانده شگفت»

اگر بیت یادشده را سامان دهیم، واژه‌ها چنین ترتیبی می‌یابند:

«شهر شاه هوا اوج گرفت زاغ را دیده، بر او شگفت مانده [بود]»

برای آنکه مصراع دوم به فارسیِ امروزی بازگردانده شود، باید «زاغ را دیده» را تغییر دهیم:

«[درحالی‌که] دیده‌ زاغ (چشمِ زاغ) بر او حیران مانده بود»

بنابراین میان کاربرد فارسیِ کهن و امروزی چنین رابطه‌ای برقرار است: «زاغ را دیده» = «دیده‌ زاغ».

«دیده‌ زاغ» یک ترکیب اضافی است و «دیده» هسته (مضاف) و «زاغ» وابسته (مضاف‌الیه) به شمار می‌آید. اما در فارسیِ کهن گهگاه ترکیب اضافی را وارونه می‌کرده و به جای نقش‌نمای اضافه، «را» می‌آورده‌اند:

دیده‌ زاغ ← زاغ دیده ← زاغ را دیده

«را» در این حالت میان ترکیب اضافی فاصله و شکاف می‌اندازد و به همین دلیل آن را «رای گسستِ اضافه» می‌نامند؛ یعنی رایی که در میانه‌ اضافه (ترکیب اضافی) می‌نشیند و بخش‌های اضافه را از هم جدا می‌کند.^۱

«رای گسستِ اضافه» را در این نمونه‌ها از کتاب‌های کهن نثر فارسی نیز می‌توان یافت:

او را بازوها بگرفتند و نیکو بنشانند. (او را بازوها = بازوهای او)

امیر را دل بگرفت. (امیر را دل = دلِ امیر)

مرا دل درد می‌کند. (مرا دل = دلِ من = دلِ من)

۱. برخی «رای گسستِ اضافه» را «رای فکّ اضافه» می‌نامند. «فکّ» هم‌خانواده «تفکیک» است و معنای «جدا کردن» دارد؛ یعنی رایی که اجزای اضافه را از هم تفکیک (جدا) می‌کند.



۱- از متن شعر چهار بیت پیدا کنید که در آنها جابه‌جایی ضمیر رخ داده باشد. سپس جایگاه اصلی ضمیر را نشان دهید.

۲- در متن شعر سه بیت بیابید که در آن پرسش انکاری به کار رفته باشد.

۳- در شعر عقاب، شش بیت جست‌وجو کنید که در بردارنده «رای گُستِ اضافه» باشند. آنگاه ترکیب‌های اضافی هر بیت را با برداشتن «را» به شکل امروزی در آورید.

۴- وقتی سخنی را که از کسی شنیده یا خوانده‌ایم، بازگو می‌کنیم یا در نوشته خود می‌آوریم، از او «نقل قول» کرده‌ایم. اگر نقل قول مستقیم و بدون تغییر باشد، آن را در نوشتار میان دو گیومه («») می‌نشانیم تا از نوشته ما مشخص باشد. نقل قول را در زبان فارسی «گفتاورد» نیز می‌گویند؛ یعنی سخنی که از دیگری آورده می‌شود.

گاهی ممکن است در نقل قولی که می‌آوریم، گوینده یا نویسنده خود از دیگری نقل قول کرده باشد. در این وضعیت، با «نقل قول در نقل قول» (گفتاورد در گفتاورد) روبه‌رو هستیم! اکنون شما در شعر عقاب بگردید و دو «نقل قول در نقل قول» (گفتاورد در گفتاورد) بیابید. آیا هر دو درون گیومه جای گرفته‌اند؟ به چه دلیل؟

۲- در اصطلاح داستان‌نویسی، گونه‌ای از «تک‌گویی»، آن است که شخصیت داستان، اندیشه‌های خود را از ذهن بگذراند. در شعر عقاب، تک‌گویی زاغ چه ویژگی‌های شخصیتی را برای خواننده آشکار می‌سازد؟

۳- شعر عقاب را با لحن داستانی یا روایی باید خواند؛ یعنی لحنی که برای تعریف کردن داستان به کار می‌رود. در این رهگذر، باید آهنگ گفتار را متناسب با شخصیت‌ها تغییر دهیم. همچنین در بخش‌هایی از شعر، لحن توصیفی و لحن حماسی نیز با لحن داستانی درمی‌آمیزد.

اکنون شما یک‌بار شعر را بخوانید و بگویید وقتی در هنگام خواندن به هریک از دو شخصیت داستان می‌رسید، چگونه آهنگ گفتار را تغییر می‌دهید و لحن توصیفی و حماسی را در کدام بخش‌های شعر و به چه صورتی رعایت می‌کنید.

(با راهنمایی و گزینش دبیرتان، سه دانش‌آموز داوطلب می‌توانند نقش راوی، عقاب و زاغ را بر عهده گیرند و شعر را بازخوانی کنند. در پایان، بگویید آیا با این شیوه، تأثیرگذاری شعر افزایش یافته است یا نه. دلالتان چیست؟^۱)

۱. می‌توانید صحنه‌های شعر را - مثلاً درختی که عقاب و زاغ بر آن گفت‌وگو می‌کنند یا لجنزاری که در کنار آن فرود می‌آیند - روی چند مقوای نقاشی کنید (مقوای زمینه)؛ و عقاب و زاغ را روی مقوای جداگانه بکشید (هم در حالت نشسته و هم در حالت پرواز) و دورشان را ببرید و دو رشته نخ سفید از هریک بگذرانید. آنگاه مقوای زمینه را عمودی قرار دهید و دو نفر از شما ایستاده عروسک‌های مقوایی را با نخ، روی مقوای زمینه بگردانند و گفته‌های هرکدام را با صدا و لحن مناسب، از روی متن یا از بر بخوانند. یکی از دانش‌آموزان هم نقش راوی-نقال را بر عهده بگیرد. بدین ترتیب می‌توانید نمایش عروسکی عقاب را (البته از نوع مقوایی) اجرا کنید.

۴- در درس چهارم کتاب فارسی (سفر شکفتن)، برخی از مهارت‌هایی که در سفر زندگی نیاز است، یاد شده است. از دید شما، از این میان عقاب از کدامین مهارت بیش از همه برخوردار بود؟ دلیلتان چیست؟

۵- آیا شعر عقاب را می‌توان نمادین قلمداد کرد؟ اگر چنین است، عقاب و زاغ هر یک نماد چه کسانی‌اند؟

۶- شعر عقاب را با این بیت سعدی بسنجید:

اگر عَنقَا^۱ ز بی‌برگی^۲ بمیرد، شکار از چنگ گنجشکان نگیرد

۷- شاعر در آغاز شعر، پرواز عقاب را بر فراز دشت با بهره‌گیری از چه تصویرهایی و چگونه توصیف کرده است؟ آیا صحنه‌پردازی و تصویرسازی‌ها به گونه‌ای هست که بتوان صحنه را در ذهن مجسم کرد؟

۱. سیمرغ

۲. نیازمندی، بی‌چیزی

سبکِ زندگی

فصل سوم

دورِ مہم گردنِ افسانہ است افون

خوشبوئی تانہ و کاد

سچی جہاں فیروزت شمارا



حافظ

رادیو نیک بختی

واژه‌شناسی

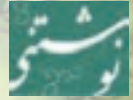
* **جویم:** می‌جویم؛ در اینجا به معنای «می‌خواهم» است.

* **یاد بگیر:** به یاد بسیار

* **می‌باش:** همواره باش («می» کوتاه‌شده «همی» است و همی با واژه «همیشه» هم‌ریشه است. بنابراین «می» در فارسی کهن زمانی که پیش از فعل امر بیاید، معنای «پیوسته و همیشه» می‌دهد. همچنین است «می‌کوش» در بیت هفتم).

* **جامه خواب:** جامه هم به معنای «لباس»، رخت، پوشاک» است و هم معنای «رخت‌خواب، بستر» دارد. در بیت ششم «جامه خواب» با فعل «می‌روی» به کار رفته و به معنای «رخت‌خواب» است.

* **اندر این باب:** در این باب، در این مورد، در این باره



۱- دو بیت زیر را بی‌آنکه واژه‌ای بیفزایید یا بکاهید، سامان دهید.

• چون این دو شونند از تو خرسند خرسند شود ز تو خداوند

• می‌کوش که هرچه گوید استاد گیری همه را به چابکی یاد

۲- حرف‌هایی را که در هر بیت زیرشان خط کشیده‌ایم، با حرف‌هایی جایگزین کنید که امروزه در فارسی کاربرد داشته باشد.

• می‌باش به عمر خود سحرخیز وز خواب سحرگهان بهره‌یز

• چون این دو شونند از تو خرسند، خرسند شود ز تو خداوند

• چون بادب و تمیز باشی، پیش همه‌کس عزیز باشی



« در سرآغاز درس پنجم کتاب فارسی نکته‌هایی دربارهٔ «لحن» فراگرفتید و دریافتید که شعر

«نیک‌بختی» را باید با لحن اندرزی خواند؛ یعنی خوانندهٔ شعر، خود را پدری فرض می‌کند که

خیرخواهانه و مُشفقانه فرزند خود را پند می‌دهد و با لحنی پدرانانه سخن می‌گوید.

♦ از دید شما آیا «ارمغان ایران» (درس سوم کتاب فارسی) را نیز باید یکسره با همین لحن

خواند؟ یا می‌توان در هنگام خواندن آن، دو لحن را با هم درآمیخت؟

♦ در بخش خواندنیِ درس سوم از این کتاب چه لحنی را مناسب می‌دانید؟ چرا؟



« در شعر «راه نیک بختی» این بیت را خواندید:

می‌باش به عمر خود سحرخیز وز خوابِ سحرگهان پرهیز

بیت، یادآور جملهٔ حکمت‌آمیز معروف فارسی است که: «سحرخیز باش تا کامروا باشی» داستان این حکمت را از کتاب مرزبان‌نامه بخوانیم:

شنیدم که بزرجمهر^۱ بامداد به خدمت خسرو^۲ شتافتی و او را گفتی: سحرخیز باش تا کامروا^۳ باشی. خسرو از بزرجمهر به سبب این کلمه پاره‌ای^۴ متأثر^۵ و متغیر^۶ گشتی و این معنی همچون سرزندی دانستی. یک روز خسرو چاکران^۷ را بفرمود تا به وقت صبحی که دیدهٔ جهان از سیاهه^۸ ظلمات^۹ و سپیدهٔ نور نیم‌گشوده باشد و بزرجمهر روی به خدمت نهد، مُتَنگَرِوار^{۱۰} بر وی زند^{۱۱} و بی آسیبی که رسانند، جامهٔ او بستانند. چاکران به حکم فرمان رفتند و آن بازی در پردهٔ تاریکی شب با بزرجمهر نمودند.^{۱۲} او بازگشت و جامهٔ دیگر

۱. مُعَرَّب (=عربی شده) بزرجمهر، وزیر نامدار انوشیروان که لقب حکیم داشته است.

۲. خسرو به معنای پادشاه و لقب برخی از پادشاهان ساسانی بوده است. در اینجا مقصود، خسرو انوشیروان ساسانی است.

۳. آنکه آرزویش برآورده شده و به مراد خود رسیده است؛ موفق

۴. قدری، مقداری

۵. آزرده و اندوهگین

۶. خشمگین

۷. چاکر یا چاکر: خدمتکار، نوکر

۸. سیاهی

۹. تاریکی‌ها

۱۰. متنگروار: متنگر (ناشناس، هم‌خانوادهٔ «نکره») + وار: به‌طور ناشناس و ناشناخته

۱۱. بر کسی زدن: به او حمله کردن

۱۲. تاریکی شب مانند پرده‌ای بود که خدمتکاران خسرو این بازی را در آن پرده برای بزرجمهر به نمایش درآوردند و آن نقشه را به انجام رساندند.

پوشید؛ چون به حضرت^۱ آمد، بر خلافِ اوقات گذشته بیگاه تَرَک^۲ شده بود. خسرو پرسید که موجب دیر آمدن چیست؟ گفت: می آمدم، دزدان بر من زدند و جامه من بردند؛ من به ترتیب^۳ جامه دیگر مشغول شدم. خسرو گفت: نه هر روز نصیحت تو این بود که سحرخیز باش تا کامروا باشی؟ پس این آفت^۴ به تو هم از سحرخیزی رسید. بزرجمهر بر ارتجال^۵ جواب داد که سحرخیز، دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا شد! خسرو از بداهت^۶ گفتار^۷ بصواب^۸ و حضور جواب^۹ او خجل و مُلزم^۸ گشت.

هر روز با او نشانی، پادشاه را که نشانی



۱- مقصود از عبارت زیر چیست؟

♦ به وقت صبحی که دیده جهان از سیاهه ظلمات و سپیده نور نیم گشوده باشد.

۲- جمله پایین را به فارسی امروزی بازگردانید.

♦ بی آسیبی که رسانند، جامه او بستانند.

۳- معنای امروزی دو حرفی که در متن زیرشان خط کشیده ایم، چیست؟

۱. حضور، پیشگاه [- پادشاه]

۲. بی + گاه (=زمان): دیروقت؛ بیگاه تَرَک (بی + گاه + تر + ک): کمی دیروقت

۳. آماده سازی، فراهم کردن

۴. بلا و سختی

۵. ارتجال یعنی بدون تأمل و بی درنگ سخن گفتن یا شعر سرودن؛ بر ارتجال: بدون تأمل و بی درنگ

۶. بدیهه گویی (=سرودن شعر یا گفتن نکته ای بدون اندیشه قبلی [که در اینجا، مراد معنی دوم است]). از این رو بدیهه (یا بداهه) کمابیش با ارتجال هم معناست.

۷. صواب، درست، راست

۸. قانع، مُجاب

واژه‌شناسی

* **مُرید:** ارادتمند، دوستدار، و اصطلاحاً کسی که از راهنما یا پیری پیروی می‌کند. (مُرید مقابل «مُراد، پیر، شیخ، مرشد» است.)



درس هفتم

آداب نیکان

دانش ادبی

← به این عبارت از درس «آداب نیکان» بنگرید:

بهلول گفت: «چه جای طعام خوردن که سخن گفتن هم نمی‌دانی!» پس برخاست و برفت. جنید باز به دنبال او رفت تا به او رسید.

می‌بینید که دو فعل از مصدر «رفتن» در عبارت به کار رفته است؛ یکی «برفت» و دیگری «رفت». هر دو فعل دارای زمان گذشته (ماضی) هستند. امروزه «برفت» (مانند بگفت، بنشست، بدید...) در زبان فارسی کاربرد ندارد و به جای آن، «رفت» می‌آید؛ یعنی دیگر بخش پیشین (پیشوند) «ب» ندارد. اکنون پرسش اینجاست که آیا در گذشته که هر دو فعل به کار می‌رفته‌اند، تفاوتی با هم داشته‌اند؟

یکبار دیگر به دو جمله‌ای که مصدر «رفتن» را دربردارند، به دقت بنگرید. در جمله نخست، مقصدِ رفتن مشخص نیست؛ اما در جمله دوم، مکانِ رفتن مشخص شده است. بدین ترتیب درمی‌یابیم که در زبان فارسیِ کهن، «برفت» اغلب زمانی به کار می‌رفت که نویسنده مقصد رفتن را در جمله نمی‌آورد و «رفت» آنگاه کاربرد داشت که مقصدِ رفتن در جمله یاد می‌شد.

■ - به این عبارت از متن درس بنگرید: -

«گفت: او را طلب کنید که مرا با او کار است.»

اگر عبارت یادشده را به فارسیِ امروزی بازگردانیم، چنین می‌شود: «گفت: او را جست‌وجو کنید؛ زیرا من با او کار دارم.»
پیداست که در جمله پایانی عبارت، حرف «را» افتاده و فعل «است» با «داشتن» جایگزین شده است:

مرا با او کار است ← من با او کار دارم.

اگر ساختمان جمله نخست را با جمله دوم بسنجیم و مقایسه کنیم، چنین رابطه‌ای میانشان برقرار است:^۱

نهاد + را + اسم + بودن^۲ = نهاد + اسم (با نقشِ «مفعول») + داشتن

بر این بنیاد، در فارسیِ کهن گاهی فعل اسنادی «بودن» معنای «داشتن» را می‌رسانده است.

مرا دوستانی وفادار بود = من دوستانی وفادار داشتم.

۱. در سنجش میان ساختار دو جمله، حرف اضافه و متمم (با او) را که حذف‌شدنی است، در نظر نگرفته‌ایم.
۲. «است» فعلی مضارع از مصدر «بودن» است. «است» که سوم‌شخص مفرد است، صرف نمی‌شود؛ مگر آنکه به صورت «هستم، هستی، هست...» درآید.



۱- هم‌معنای دو واژه «ناپهنگام» و «نسنجیده» را در «آداب نیکان» بیابید.

۲- در شعر «عقاب» (درس پنجم) دو بیت جست‌وجو کنید که در آن دو، فعل اسنادی «بودن» معنای «داشتن» را برساند.



۱- معنای «باری» را در هریک از دو عبارت زیرین بنویسید.

- [بهلول] فرمود: «تویی شیخ بغداد که مردم را ارشاد می‌کنی؟» عرض کرد: «آری». بهلول فرمود: «باری، طعام خوردن خود را می‌دانی؟»
- بهلول گفت: «تو از من چه می‌خواهی؟ تو که آداب طعام خوردن و سخن گفتن خود را نمی‌دانی، باری آداب خوابیدن خود را می‌دانی؟»

۲- در جمله‌های پایین، امروزه به جای حرف «را» چه حرفی کاربرد دارد؟

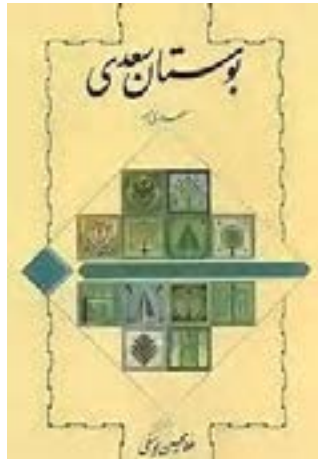
- اکنون که به نادانی خود معترف شدی، تو را بیاموزیم.
- اگر حرام را صد از این گونه آداب به جا بیاوری فایده ندارد.

۳- دلیل کاربرد «رفت» و «برفت» در جمله‌های زیرین - که برگرفته از متن‌های کهن ادب فارسی‌اند - چیست؟

- من او را بیستم؛ چگونه برفت؟! • سوی پارس رفت، شش روز گذشته از محرّم.
- شیخ بوسعید وقتی به سرخس رفت. • از بلخ برفت روز پنجشنبه.

۴- جمله‌های کهن زیر را به فارسی امروزی بازگردانید.

- هر گلی را بویی است. • یعقوب لیث را برادری بود، عمرو نام.
- هرکسی را در این گیتی سرنوشتی باشد! • هیچ‌کس را در حضورش راه نیست.
- دیده سیر است مرا، جان دلیر است مرا. • ما را با او کاری نیست.
- ایشان را تجربتی نباشد.



حکایت پایین را که برگرفته از بوستان سعدی است، بخوانید.

<p>ولی از تکبرِ سری مست داشت دلی پُر ارادت، سری پُر غرور یکی حرف در وی نیاموختی بدو گفت دانای گردن‌فراز: انایی^۲ که پر شد، دگر چون برَد؟^۳ تُهی آی تا پُر معانی شوی تهی گرد و بازآی پُر معرفت^۴</p>	<p>یکی در نجوم اندکی <u>دست</u> داشت بر گوشیار آمد از راه دور خردمند از او دیده بردوختی چو بی‌بهره عزم سفر کرد باز، تو خود را گمان برده‌ای پُر خرد ز دَعوی پُری زان^۵ تُهی می‌روی ز هستی در آفاق سعدی صفت</p>
---	---

۱. ابوالحسن کیا گوشیار گیلانی از ستاره‌شناسان بزرگ ایرانی است که در سده چهارم و آغاز سده پنجم هجری می‌زیسته و چند کتاب از او به جا مانده است.

۲. [نا]ء: ظرف

۳. بردن: گنجایش داشتن؛ انایی که پر شد، دگر چون برد؟ ظرفی که پر شد، چگونه گنجایش چیزی دیگر را می‌تواند داشته باشد؟ (پرسش انکاری)

۴. ادعا

۵. از آن: به آن دلیل

۶. مانند سعدی خالی از خودبینی و غرور در جهان بگرد تا پر از دانایی و معرفت بازگردی. (آفاق: ج افق، از آنجاکه هر سرزمین افق جداگانه‌ای دارد، آفاق به معنای سرزمین‌ها و همه جای کره زمین نیز به کار رفته است.)



۱- معنای سه واژه‌ای که زیرشان خط کشیده است، چیست؟

۲- مقصود از بیت سوم چیست؟

۳- بیت پایانی بیانگر چه رویدادی در زندگی سعدی است؟ شاعر ثمره این تجربه را چگونه توصیف کرده است؟



« درون‌مایه این حکایت با حکایت جنید و بهلول در درس «آداب نیکان» چه ارتباطی دارد؟

اسطرلاب؛

کهن‌ترین ابزار علمی جهان

انسان، فناوری، اخلاق

واژه‌شناسی

* **تاروپود:** رشته‌های عمودی و افقی پارچه، فرش و

مانند اینها؛ در اینجا یعنی تمام اجزا.

* **دادوستد:** [=دادن و ستدن] خریدوفروش، رفتار متقابل دو نفر با هم

* **پابیند:** کسی که خود را موظف به انجام کاری یا پیروی از

چیزی می‌داند؛ مقید، متعهد **پاس می‌دارند:** رعایت می‌کنند

* **علم‌زده:** آنکه برای علم ارزش بیش از اندازه قائل است یا همه چیز

را بر پایه معیارهای علمی ارزیابی می‌کند.

* **لای:** گل نرم که از آب گل آلود ته‌نشین می‌شود.

* **حَلَق:** در اصل به معنای «آفریدن، آفرینش» است، اما در اینجا به

معنای «انسان‌ها» (آفریده‌ها) به کار رفته است.

* **متعالی:** والا





متنی که در پی می‌آید، ترجمه شعری است از زبان انگلیسی. شعر را بخوانید و بگویید چه آسیبی را در فرهنگ غربی بازگو کرده و با کدام بخش از درس مرتبط است؟

جیم و تلویزیون

حالا برایت قصه جیم را می‌گویم؛
خودت که می‌دانی قصه‌های من همه واقعیست.
جیم عاشق تلویزیون بود؛
درست مثل تو!
او از کله سحر تا نیمه‌شب آن‌قدر تلویزیون تماشا می‌کرد
که از حال می‌رفت.
از اولین برنامه تا آخرین
و برنامه‌های وسط این‌دو.
آخر سر آن‌قدر تماشا کرد تا چشمانش دیگر بسته نشدند؛
پشتش به صندلی چسبید؛
چانه‌اش به پیچ تلویزیون تبدیل شد؛
و یک آنتن روی سرش درآمد؛
مغزش تبدیل شد به سیم پیچ تلویزیون؛
و صورتش شد صفحه تلویزیون؛
دو دکمه تنظیم جای گوش‌هایش درآمد؛
یک سیم با پریز از پشتش درآمد.
ما هم جیم را زدیم به برق!
حالا به جای این که او تلویزیون ببیند،
ما همه‌اش می‌نشینیم و تماشایش می‌کنیم!





آشنایی با فرهنگستان (۳)

در سال گذشته با تاریخچه فرهنگستان، فرهنگستان سوم، گروه واژه‌گزینی و شماری از واژه‌های مصوب آشنا شدید. در درس «انسان، فناوری، اخلاق» نویسنده به جای برخی واژه‌های بیگانه، از برابرنهادهای فرهنگستان بهره گرفته است: رایانه، تلفن همراه، فناوری، کاربر^۱. کاربرد درست و بجای واژه‌های مصوب فرهنگستان، هم به پاکیزگی و استواری نثر فارسی امروز می‌افزاید و هم به گسترش نوواژه‌های زبان فارسی یاری می‌رساند.

عده‌ای از مخالفان فرهنگستان، واژه‌گزینی را - به‌ویژه در قلمرو علم - از بنیاد بی‌حاصل قلمداد می‌کنند و برآنند که وقتی ما تولیدکننده علم یا کالایی نیستیم، باید نام و اصطلاح بیگانه‌ای را که سازنده یا پدیدآورنده بر آن نهاده است، بپذیریم؛ از کامپیوتر و پرینتر و موبایل و اس‌ام‌اس و هلی‌کوپتر و هاورکرافت گرفته تا راندمان و فرکانس و گرنومتر و اینرسی^۲.

در صورتی که اهل هر زبان حق دارند برای هر کالا و فناوری و دانشی که از آن در زندگی خود بهره می‌برند، نام و اصطلاحی همخوان با زبان و فرهنگ خود برگزینند. اگر بزرگان علم و فرهنگ ما چنین نمی‌کردند، امروزه ناگزیر بودیم به جای «دانشگاه» و «دانشکده»، «انیورسیتته» و «فاکولته» و به جای «هواپیما» و «آژدر»، «آئروپلان» و «تُرپیل» فرانسوی را به کار بریم و «زمین‌شناسی» را «ژئولوژی»، «دماسنج» را «ترمومتر»، «فشارسنج» را «مانومتر» یا «میزان الضَّغْطَه»، «دوزیست» را «آمفی‌بین» یا «ذوحیاتین» و «نیمساز» را «مُنْصَف الزَّاویَه» بگوییم!^۳

۱. به جای کامپیوتر، موبایل، تکنولوژی، یوزر. (عده‌ای ایراد می‌گیرند که در ترکیب «تلفن همراه»، واژه بیگانه «تلفن» به کار رفته است. اما باید دانست که «تلفن» از قبل در زبان کاربرد داشته و واژه تازه‌ای نیست. به سخن دیگر، گاهی از یک واژه بیگانه جافتاده در معادل‌سازی بهره می‌گیریم، ولی در عوض، راه را بر نفوذ واژه بیگانه جدید به زبان می‌بندیم. دیگر آنکه در موقعیت‌هایی می‌توان «تلفن همراه» را به صورت «همراه» مختصر کرد یا واژه «گوشی» را به کار برد.)

۲. برابرنهاد فرهنگستان برای این واژه‌ها به ترتیب بدین قرار است: رایانه، چاپگر، تلفن همراه، پیامک، بالگرد، هواناو، بازده، بسامد، زمان‌سنج، لختی.

۳. به جای اصل برخی از واژه‌های فرانسوی، معادل یا ترجمه عربی آنها در فارسی به کار رفته است.

بی‌گمان پُرشمارترین واژه‌های بیگانه، واژه‌های علمی هستند و اگر قرار باشد دروازهٔ زبان را به روی آنها بگشاییم و همه را بی‌حساب و کتاب به سرزمین زبانمان راه دهیم، زبان فارسی را از واژه‌های بیگانه گران‌بار کرده‌ایم.

راهیابی نسنجیدهٔ واژه‌های بیگانه، زبان فارسی را از «واژه‌سازی» بازمی‌دارد. اگر زبان را به کارخانه‌ای مانند کنیم که مهم‌ترین کالای تولیدی آن، «واژه» است، با واردات بی‌رویهٔ کالای (واژه) بیگانه، دستگاه‌های واژه‌سازی رفته‌رفته زنگ‌زده و ناکارآمد می‌شوند و زبان را به سوی مصرف‌زدگی و وابستگی می‌برند.

دکتر محمود حسابی، فیزیکدانِ نامدارِ معاصر که خود عضو فرهنگستان اول و دوم بود و در گزینش و گسترش نوواژه‌های دانش فیزیک نقشی ارزنده داشت،^۱ می‌نویسد:

«کسانی که بیم آن را دارند که اگر کلمه‌های فارسی را به جای کلمه‌های خارجی برگزینیم زبان فارسی زیان خواهد دید، باید توجه داشته باشند که اگر بنشینیم و دست روی دست بگذاریم، سیل کلمه‌های خارجی در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و مراکز اقتصادی و اداری و حتی در دانشگاه‌ها - که بعضی از آنها افتخار می‌کنند که منحصرأً زبان خارجی را به کار می‌برند - جاری خواهد شد و خدای ناکرده در زادگاه فردوسی، سعدی، حافظ، نظامی و مولوی افتخار خواهند کرد که زبان فارسی را کنار گذاشته، به زبان بیگانه سخن می‌گویند.»^۲



دکتر محمود حسابی (۱۳۷۱ - ۱۲۸۱)

۱. گروه فیزیک فرهنگستان در همان دوران واژه‌هایی از قبیل بازده، بسامد، گشتاور (به جای moment)، گرماسنج (به جای کالری‌متر)، گرانیگاه (به جای مرکز ثقل) را ساخت که امروزه همگی جا افتاده است.

۲. مقالهٔ «توانایی زبان فارسی»، چاپ‌شده در کتاب «راه ما» ص ۵۰

واژه‌شناسی

* امیر را خاطر به آن شد: امیر کنجکاو شد.

* گودالی دید در آن خانه چنان‌که جولاهاگان را باشد:

در گذشته گاهی دارِ بافندگی روی چاله‌ای برپا می‌شد و بافنده در چاله می‌نشست و پارچه می‌بافت. امروزه نیز در هنر سنتی «کاربافی» در شهر میبد (از استان یزد)، بافنده در «کارچاله» می‌نشیند.

* دولت: (در اینجا): ثروت و دارایی



« به کاربرد «ی» در پایان فعل‌های این عبارت از حکایت «خودشناسی» بنگرید:

هر روز بامداد برخاستی و کلید برداشتی و در خانه باز کردی.

اگر بخواهیم عبارت را به فارسیِ امروزی بازگردانیم، باید به جای بخش پسینِ «ی»، بخش پیشینِ «می» بگذاریم تا معنای تکرار در فعل باقی بماند:

هر روز بامداد برمی‌خاست و کلید برمی‌داشت و در خانه باز می‌کرد.

بخش پسینِ «ی» در زبان فارسیِ امروز کاربرد ندارد، مگر در فعلِ «بایستی»:

«بایستی هر روز پیاده به مدرسه می‌رفتم.»

در این جمله «بایستی» همان «می‌بایست» (از مصدرِ «بایستن» [=لازم بودن، ضرورت داشتن]) است. البته امروزه «بایستی» و «می‌بایست» کارکرد فعلی خود را از دست داده‌اند و در معنا و نقشِ «باید» کاربرد دارند.



« در متن حکایت «خودشناسی» جمله‌ای بیابید که در آن حرف «را» با فعل اسنادی «بودن» به معنای «داشتن» به کار رفته باشد.



« بخش پسینِ «ی» در فارسیِ امروز کاربرد ندارد. شاید یکی از علت‌های حذف این نشانه، دوپهلویی و ابهامی باشد که در یکی از ساخت‌های فعل پدید می‌آورده است. گمان می‌کنید این دوپهلویی معنایی در کجا و چگونه به وجود می‌آمده است؟



واژه‌شناسی

* خارکش پیری: پیری

خارکش، پیرمردی

خارکش



« کای فرازنده این چرخ بلند/ وی نوازنده دل‌های نژند

* **فرازنده:** افرازنده (از مصدر فراشتن که کوتاه‌شده افراشتن است)،
بالابرنده، برپادارنده.

* **چرخ:** آسمان (چون پیشینیان آسمان را مانند چرخ، گردان
می‌دانستند، آن را چرخ می‌نامیدند).

« [می‌گفت:] که ای برپادارنده آسمان بلند و ای نوازشگر دل‌های غمگین

» * («کای» کوتاه‌شده «که ای» است و «کی» خوانده می‌شود. هم‌چنان‌که «وی» کوتاه‌شده «و ای» است.)

» * **درشت:** زبر و خشن، متضاد نرم و لطیف

» * **در دولت به رخم بگشادی / تاج عزت به سرم بنهادی:** بخت مانند خانه‌ای است که تو در آن را به رویم باز کردی (مرا از خوشبختی برخوردار کردی) و عزت مانند تاجی است که آن را بر سرم گذاشتی (به من عزت و سرافرازی بخشیدی).

» * **حد من نیست ثنایت گفتن / گوهر شکر عطایت سفتن:**

» * **سفتن:** سوراخ کردن؛ گوهر: هم به معنای مروارید است و هم هر سنگ قیمتی. از آنجاکه مروارید در دل صدف است و سنگ‌های قیمتی درون معدن‌اند، گوهر به معنای ذات و سرشت و درون هرکس نیز کاربرد دارد. گوهر سفتن یعنی سوراخ کردن مروارید، برای آنکه بتوان دانه‌های مروارید را در رشته کشید و از آن، گردن‌بند ساخت (در جواهرسازی، سفتن مروارید مهارت و دقت بسیار می‌طلبد).

روی سخن پیرمرد با خداست و می‌گوید: شکر گفتن بخشش‌های تو در حد توانم نیست (مصراع نخست)؛ شکر بخشش‌های تو مانند مرواریدی است که سفتن آن از توان من بیرون است؛ یعنی من توانایی شکر نعمت‌های تو را ندارم.

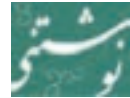
» * **رخش پندار همی‌راند ز دور:** «رخش» در اصل نام اسب رستم است، اما در اینجا به معنای کلی اسب به کار رفته است. «پندار» در این بیت معنای خودخواهی و تکبر دارد. بنابراین شاعر می‌گوید: جوان گویی بر اسب تکبر سوار بود و آن را از دور می‌راند؛ یعنی نشان تکبر و خودپسندی او از دور پدیدار بود.

» * **عزت از خواری نشناخته‌ای:** فرق عزت و خواری را نمی‌دانی. (عزت به معنای سربلندی و سرافرازی است و متضاد ذلت و خواری. از این رو در بیت آرایه تضاد هست.)



۱- در شعر «آزادگی» یک جابه‌جایی ضمیر بیابید.

۲- در آغاز بیت دهم شعر چه فعلی حذف شده است و باید هنگام معنا کردن افزوده شود؟



« مصراع دوم از بیت ۱۲ را چگونه باید خواند تا وزن شعر آسیب نبیند؟



« بر پایهٔ ارتباط معنایی دو واژهٔ «گوهر» و «سُفتن»، چه معنا و مفهومی از دو بیت پایین درمی‌یابید؟

که قیمت‌مندیِ گوهر شناسند
به شاگردان دهد دُرّ خطرناک؟

ز گوهر سُفتن استادان هراسند
نبینی وقتِ سُفتن مردِ حُکاک^۱

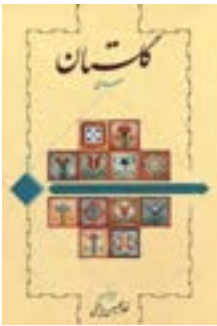
نخل‌های گوجه‌ای

۱. در اینجا: جواهر تراش
۲. ارزشمند، گران‌بها



« درون‌مایه حکایت «آزادگی» را با این حکایت گلستان سعدی بسنجید.

«حاتمِ طایی^۱ را گفتند: از تو^۲ بزرگ‌همت‌تر^۳ در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ گفت: بلی، یک روز چهل شتر قربان کرده بودم^۴ امرای عرب را^۵ و خود به گوشه صحرا بیرون رفتم. خارکنی را دیدم پشته فراهم نهاده^۶. گفتم: به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی^۷ بر سِماط^۸ او گرد آمده‌اند؟ گفت:



هر که نان از عملِ خویش خورد مَنّتِ حاتمِ طایی نبرد
من او را به همت و جوانمردی از خود برتر دیدم.»



« گلستان سعدی هشت باب (بخش) دارد که برخی از آنها بدین قرارند:

در فواید خاموشی - در ضعف و پیری - در تأثیر تربیت - در فضیلتِ قناعت - در آداب صحبت.
به گمان شما، این حکایت با نام کدام باب همسویی بیشتر دارد؟ چرا؟

۱. یکی از سخاوتمندان عرب که در دوره جاهلی می‌زیسته است. در ادب فارسی نماد بخشندگی و گشاده‌دستی بوده است.
۲. خود
۳. بزرگ‌همت: بلندنظر، بزرگ‌منش، آنکه به چیزهای کم‌اهمیت - که ذهن انسان‌های کوتاه‌اندیش را انباشته است - توجهی ندارد.
۴. قربان کرده بودم: قربانی کرده بودم، کشته بودم
۵. امرای عرب را: برای امیران (فرمان‌روایان) عرب
۶. فراهم نهادن: روی هم چیدن، جمع کردن
۷. (در اینجا): عده‌ای از مردم
۸. سفره
۹. کار و دسترنج
۱۰. مَنّت کسی را بردن: از کسی مَنّت کشیدن، در برابر کسی کوچکی کردن و درخواست چیزی از او از سرِ ناچاری. (مَنّت در اصل به معنای لطف و نیکی کردن است؛ اما مَنّت بردن یا مَنّت کشیدن یعنی خود را مدیون لطف کسی دانستن؛ همچنان‌که مَنّت گذاشتن یعنی لطف کردن به کسی و توقُّع سپاس‌گزاری از او داشتن.)



فرهنگ بزرگ سخن (۳)

سال گذشته با «فرهنگ بزرگ سخن» و برخی ویژگی‌های آن آشنا شدید و دانستید که معنای هر لغت در فرهنگ سخن با شماره از هم جدا شده‌اند. ترتیب معناها بر پایه‌ی امروزی یا قدیمی بودن و بسامد کاربرد آنها در زبان فارسی است؛ به گونه‌ای که در لغت‌های چندمعنایی، نخستین معنا، پرکاربردترین و آخرین معنا، کم‌کاربردترین است. برای نمونه، مصدر «گرفتن» در فرهنگ بزرگ سخن ۸۲ معنا و کاربرد دارد که هریک به ترتیب با شاهد و مثال^۱ همراه شده است. بخشی از درآیند (مدخل) «گرفتن» را از فرهنگ بزرگ سخن در پی آورده‌ایم.

۱. به جمله یا ترکیبی که نویسندگان فرهنگ، خود می‌سازند «مثال» و به جمله، عبارت یا ترکیبی که از منبعی مانند کتاب‌های کهن و امروزی نقل می‌کنند، «شاهد» می‌گویند.

گرفتَن gereft-an (مص. م. ب. م. : گیر) ۱. با دست یا وسیله‌ای چیزی یا کسی را نگه داشتن؛ دست یا وسیله‌ای را به چیزی یا کسی گیر دادن و آن (او) را نگه داشتن: سربازها... بازوهای احسان را می‌گیرند و از نیمکت جداش می‌کنند. (محمود^۱ ۳۰۱) ○ به طرف در رفت. دست‌گیره را گرفتیم. (علوی^۱، ۳۸) ۲. دریافت کردن چنان‌که پول یا هدیه‌ای را از کسی: این پول را بگیر بده به بقال. ○ هرکسی کاری صورت می‌داد، حق‌العملی از صاحب‌کار می‌گرفت. (مصدق^۱ ۹۱) ۳. تحویل گرفتن: نامه را از نام‌رسان گرفتیم. ○ دسته کاغذ را از گروهبان... می‌گیرد و می‌رود (محمود^۱ ۳۰۳) ۴. تصاحب کردن؛ به زور گرفتن: زندگی را بهم حرام کرده. هرچه درمی‌آورم، ازم می‌گیرد. (← میرصادقی^۲ ۱۲۹) ۵. اقتباس کردن، اخذ کردن، به عاریت گرفتن: انگلیسی‌ها کلمات بسیاری را از زبان فرانسه گرفته‌اند. ۶. اثر مطلوب گذاشتن چیزی در کسی؛ مجذوب ساختن، تحت تأثیر قرار دادن: فیلم از همان اول می‌گیردمان. (دیانی^۱ ۷۰) ۷. کسی یا چیزی را زیر سیطره آوردن؛ بر کسی یا چیزی چیره شدن: سربازها... را خوف گرفته، نفس‌ها قطع شد. (حاج‌سیاح^۱ ۳۷۲) ○ جمشید را بطر نعمت گرفت. (ابن‌بلخی^۱ ۱۰۵) ۸. جایی را زیر سیطره خود آوردن؛ به تصرف درآوردن؛ تسخیر کردن: ایرانی‌ها در جنگ با عراق، جزیره فاو را گرفته بودند. ○ به عون خدا... هر مملکت را که بگیرم، رعیتش نیازمزم. (سعدی^۱ ۸۵) ۹. به‌دست آوردن؛ حاصل کردن: جایزه ادبی نوبل را امسال چه کسی گرفته؟ ○ حمید می‌خواهد دیلمش را بگیرد. (← میرصادقی^۲ ۲۰۳) کم از مطالعه‌ای بوستان سلطان را/ چو باغبان نگذارد کزو ثمر گیرند. (سعدی^۳ ۴۹۵) ۱۰. بازداشت کردن، دست‌گیر کردن: او را به جای کسی که شباهت اسمی با او داشته، گرفته‌اند. (میرصادقی^۱ ۵۶) ○ معلم کلاس سه را گرفته‌اند. یک ماه و خرده‌ای می‌شد که مخفی بود. (آل‌احمد^۱ ۹۵) ۱۱. اسیر کردن؛ گرفتار ساختن: اینها اسرای هستند که در اول جنگ گرفتیمشان. ○ عمرو همی حرب کرد تا بگیرفتندش. (تاریخ سیستان^۱ ۲۵۶) ○ به جنگ او گرفته شود نوش‌زاد/ برو زین سخن‌ها مکن هیچ یاد. (فردوسی^۳ ۲۰۰۸) ۱۲. شکار کردن: در کوه و غارهای نمناک... مار می‌گرفت. (محمدعلی: شکوفایی ۴۸۵) ○ چه خوش صید دلم کردی، بنامز چشم مست را/ که کس مرغان وحشی را از این خوش‌تر نمی‌گیرد. (حافظ^۱ ۱۰۲) ۱۳. اشغال کردن: همین که بلند شد، جایش را گرفتیم. ۱۴. پُر کردن:

بخار سماور تمام فضای این قهوه‌خانه را گرفته. (مشفق‌کاظمی^۱ ۶) ○ دوش چون مشعل شوق تو بگیرفت وجود/ سایه‌ای در دلم انداخت که صد جا «بگرفت». (سعدی^۳ ۴۶۱) ۱۵. کرایه کردن؛ اجاره کردن: تاکسی گرفتیم تا ما را تا حرم ببرد. ۱۶. وضع یا حالتی را در خود به وجود آوردن؛ وضع یا حالت چیزی را پذیرفتن: پیش از آن‌که مهربانو بتواند بر اضطرابی که به او دست داده بود غلبه کند و قیافه آرامی بگیرد... من پیش‌دستی کردم و گفتم:.... (علوی^۱ ۹۷) ۱۷. در وضع یا حالت خاص فرار دادن کسی یا چیزی؛ حالت خاصی در کسی یا چیزی ایجاد کردن: دست‌هایش را روی آتش گرفت و گرم کرد. ○ سرش را بالا می‌گرفت و راه می‌رفت. (← میرصادقی^۱ ۳۸) ۱۸. مبتلا شدن به بیماری یا وضعی ناگوار: حصبه گرفته بودم، دو هفته خوابیدم. ○ کندو نه مثل گندم بود که سن بزنند... و نه مثل میوه که شته بگیرد. (آل‌احمد^۱ ۱۹) ۱۹. سلب کردن: قدرت و پشت‌کار را از من گرفته بود. (علوی^۱ ۹۰) ۲۰. چیز زائد و زودنی را از بین بردن یا برداشتن: با ناخن‌گیر ناخن‌هایم را گرفتم. ○ از کین و کشش به‌جا نمانم نام/ وین ننگ ز دوده‌ی بشر گیرم. (بهار، ۵۴۷) ۲۱. آماده کردن چیزی و آن را جلو کسی قرار دادن یا به دستش دادن: مادر برای بچه‌اش لقمه می‌گیرد. ۲۲. اختیار کردن، چنان‌که کسی را به‌عنوان همسر یا دوست یا مراد و مقتدا؛ برگزیدن: اگر فاطمه را برای کمال بگیریم، کارش سکه می‌شود. (میرصادقی^۲ ۲۲۰) مرا صورت نمی‌بندد که دل یاری دگر «گیرده» مرا بی‌ی کار بگذارد، سر کاری دگر بگیرد. (انوری^۱ ۸۱۳) ۲۳. پنداشتن؛ فرض کردن؛ تلقی کردن: اگر عدل و ظلم را به مفهومی رایج بگیریم... مفهومی اخلاقی است. (مظهری^۱ ۴۷) ○ کاروان شهید رفت از پیش/ و آن مرفته گیر و می‌اندیش. (رودکی^۱ ۵۰۴) نیز ○ گیرم. ۲۴. برداشتن کسی و همراه بردن او: بچه را از مدرسه بگیرم بی‌رم خانه. ○ قطار هنوز مسافر نگرفته. ۲۵. (گفتگو) اضافه کردن چیزی بر چیزی: روی برنج روغن بگیرد. ○ خالد روی قوری آب‌جوش می‌گیرد. (← محمود^۱ ۳۹) ۲۶. رسیدن به چیزی یا کسی هنگام حرکت و سواری: گاز بده اتوبوس را بگیر. ○ عجب تند می‌رانند... چند بار گمش کردم و سر چراغ‌فرمز از نو گرفتمش. (میرصادقی^۲ ۶۵) ۲۷. (گفتگو) به کنار کشیدن چیزی: بگیر این‌ور، مینی‌بوس رد شود. ۲۸. خریدن؛ اکتساب کردن: صد دینار آجیل مشکل‌گشا بگیر. (هدایت^۱ ۴۴) ○ دل شکسته نخواهد به این کسادی ماند/ از این متاع چرا

« چنان که می بینید، رویاروی واژه «گرفتن»، نخست تلفظ آن با «الفبای آوانگار» آمده است. سپس درون کمان این کوتاه‌نوشت‌ها (=نشانه‌های اختصاری) را می‌خوانیم: مص. م. ؛ بم. :گیر «مص.» کوتاه‌نوشتِ «مصدر» است. پس از کوتاه‌نوشت‌ها «.» قرار می‌گیرد تا نشان دهد که بخشی از واژه کوتاه شده است. (چنان‌که برای مثال «ه.ق.» کوتاه‌نوشتِ «هجری قمری» است.) اکنون کوتاه‌نوشت را در «بم. :گیر» نشان دهید و بگویید صورت کامل آن چه بوده است.



۱- در نخستین صفحه از روان‌خوانی «آقامهدی» یک جمله با فعلی از مصدر «گرفتن» بیابید و بگویید کاربرد فعل در این جمله با کدام شماره معنا در فرهنگ بزرگ سخن همخوانی دارد.

۲- معنای گرفتن در نمونه‌های پایین چیست؟ کدام کاربرد/ کاربردها را می‌توان در صفحهٔ پیشین یافت؟

◇ تو هم ما را گرفته‌ای ها!

◇ پایم بدجوری گرفته بود.

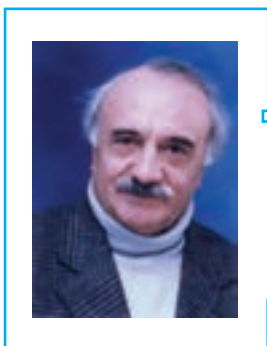
◇ وقتی برمی‌گردی، از بقالی ماست بگیر.

◇ گیرم تقصیر او بود؛ تو چرا کوتاه نیامدی؟

◇ از بس که غذا خوردم، دل‌درد گرفتم.

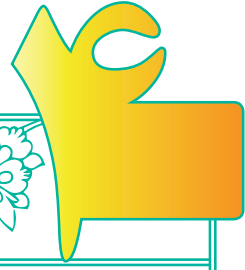
◇ گویا هنوز موضوع را نگرفته‌ای.

◇ غلط‌های املائی این نوشته را بگیر.



دکتر حسن انوری

(ادیب، فرهنگ‌نگار، عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی، سرویراستار فرهنگ بزرگ سخن)



نام‌ها و رویدادها

فصل چهارم

نام نیکوگروهب نذرآدمی

نوشته‌ی سید ابوالخیر

بگردماندگی ای زرنگار



سعدی



واژه‌شناسی

* **خیر:** نه، متضاد بلی، بله، آری، آره؛ در زبان فارسی «نه» نشانهٔ پاسخ منفی به پرسش، و «آری» نشان‌دهندهٔ پاسخ مثبت است.

«آری» به صورت «آره» در زبان گفتار به کار می‌رود؛ یعنی مصوّت /ای/ در پایان آن به /ـ/ تبدیل شده است: آری ← آره! اما «بلی» از لغت عربی «بلی» گرفته شده و سپس در فارسی مصوّت /آ/ در پایان آن به /ای/ تبدیل شده است: بلی ← بلی (همان‌طور که «لکن» به «لیکن» تبدیل شده بود و در واژه‌شناسی درس سوم آموختید) و سرانجام /ای/ در پایانش به /ـ/ تغییر یافته است: بلی ← بله (مانند آری ← آره). بنابراین «بله» دو دگرگونی را پشت‌سر گذاشته: بلی ← بلی ← بله؛ و در دو مرحله فارسی‌سازی شده است.

اما اکنون واژه «خیر» را بررسی می‌کنیم: خیر (= خوب، نیک) واژه‌ای عربی است. چون فارسی‌زبانان کاربرد «نه» را که پاسخی منفی است، ناخوشایند و بدشگون می‌دانستند، معمولاً واژه «خیر» را جایگزین آن می‌کردند تا هم از ناخجستگی «نه» بکاهدند و هم به پاسخ منفی خود جنبهٔ احترام‌آمیز ببخشند. بعدها برای تأکید، «نه» با «خیر» همراه شده و واژه «نه‌خیر / نخیر» پدید آمده است.

* **سرشار:** در اصل به معنای «پُر» است، اما در اینجا به معنای «فراوان، بسیار» به کار رفته است.

* **نامی:** نامور، نام‌آور، نامدار، بنام، بلندآوازه، مشهور

۱. دقت کنید که حرف «ه» در اینجا نشان‌دهندهٔ مصوّت /ـ/ است و /ـ/ خوانده می‌شود. بنابراین به آن «های بیان حرکت» می‌گویند؛ یعنی حرفی که بیان‌کننده یا نشان‌دهندهٔ حرکت است.

در درس ششم کتاب فارسی با «گروه اسمی» در زبان فارسی آشنا شدید و دانستید که گروه اسمی می‌تواند تنها یک واژه باشد. برای نمونه در جمله «بهمن، سنگ را از فراز کوه بر سر رستم فروانداخت»، «سنگ» که مفعول جمله است، یک گروه اسمی به شمار می‌آید.

چه بسا پرسید: چگونه می‌شود یک واژه به‌تنهایی گروه باشد؟

در پاسخ باید گفت: همچنان‌که در ریاضیات مجموعه تک‌عضوی داریم، در دستور زبان نیز گروه تک‌واژه‌ای وجود دارد. البته هر تک‌واژه از قابلیت و توانایی تبدیل شدن به گروه چندواژه‌ای برخوردار است و به همین دلیل به‌تنهایی گروه نامیده می‌شود. برای مثال می‌توانیم بگوییم:

بهمن، آن سنگِ بزرگ را از فراز کوه بر سر رستم فروانداخت.

در این جمله، «سنگ» که هسته گروه اسمی است، دو وابسته گرفته است: «آن» که پیش از هسته قرار دارد، «وابسته پیشین»، و «بزرگ» که پس از هسته جای دارد، «وابسته پسین» نامیده می‌شود.

می‌بینید که افزودن وابسته پسین (=بزرگ) به هسته، به کمکی یک کسره انجام گرفته است. این کسره با حرکت کسره که درون واژه است و جزو واج‌های هر واژه به شمار می‌آید (مانند حرکت کسره در «چراغ»)، تفاوت دارد.

هرگاه این کسره در پایان واژه‌ای بیاید، می‌توان به آن واژه (هسته)، وابسته پسین (صفت بیانی یا مضاف‌الیه) اضافه کرد:

چراغ + _ + تابان ← چراغ تابان چراغ + _ + اتاق ← چراغ اتاق

چون کارکرد این کسره، اضافه کردن وابسته پسین به هسته است، کسره اضافه نام دارد. آنچه پس از کسره اضافه می‌آید، معمولاً یا صفت بیانی است یا مضاف‌الیه. بدین ترتیب کسره اضافه، نقش واژه اضافه‌شده پس از خود را نشان می‌دهد و نمایان می‌کند؛ بنابراین آن را **نقش‌نمای اضافه** نیز می‌نامند.

نقش‌نمای اضافه، نشان می‌دهد که واژه پس از آن، مضاف‌الیه یا صفت است. اما برای تشخیص این دو نقش از یکدیگر، باید بدانیم که هرگاه پس از نقش‌نمای اضافه «اسم» قرار گیرد، نقش «مضاف‌الیه» می‌پذیرد.

واژه‌ای که نوع آن، اسم است (یعنی به‌تنهایی و پیش از آنکه در جمله یا گروه بنشیند، اسم به شمار می‌آید)، می‌تواند درون جمله نقش‌های گوناگون بگیرد. برای مثال، نوع واژه «رستم»، «اسم» است. اکنون اگر «رستم» را در جمله‌های زیر به کار ببریم:

رستم ابرپهلوان ایران بود.

زال، **رستم** را از نیرومندیِ افراسیاب هراساند.

اسفندیار با **رستم** نبرد کرد.

به ترتیب نقش «نهاد»، «مفعول» و «متمم» را می‌پذیرد. حال اگر «رستم» پس از نقش‌نمای اضافه جای گیرد، نقش «مضاف‌الیه» پیدا می‌کند: **اسبِ رستم**.

بنابراین، یکی از نقش‌هایی که اسم می‌تواند در جمله بر عهده بگیرد، مضاف‌الیه بودن است. (ضمیر هم چون جانشین اسم است، می‌تواند مضاف‌الیه شود؛ مثلاً: **اسبِ او**.)

اما اگر نوع واژه‌ای «صفت» باشد (یعنی به‌تنهایی و بیرون از گروه و جمله، صفت به شمار آید) و پس از نقش‌نمای اضافه بنشیند، نقش آن هم «صفت» می‌شود. برای نمونه، نوع واژه «بزرگ»، صفت است. اکنون اگر آن را در جمله زیر بیاوریم:

آن سنگ، **بزرگ** بود.

نقش «مسند» پیدا می‌کند. حال اگر «بزرگ» را پس از نقش‌نمای اضافه قرار دهیم، نقش «صفت» می‌پذیرد: **سنگِ بزرگ**.

افزون بر این، بهترین روش برای شناسایی «مضاف‌الیه» از «صفت»، آن است که به هسته گروه اسمی، «ی» به معنای «یک» بیفزاییم (در این حالت، نقش‌نمای اضافه پنهان می‌شود). هنگامی که هسته گروه اسمی، دارای صفت بیانی است، «ی» را در پایان می‌پذیرد؛ ولی آنگاه که مضاف‌الیه دارد، «ی» را نمی‌توان به آن افزود:

چراغِ اتاق ← * چراغی اتاق^۱

اسبِ رستم ← * اسبی رستم

سنگِ کوه ← * سنگی کوه

چراغِ تابان ← چراغی تابان

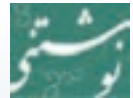
اسبِ تندرو ← اسبی تندرو

سنگِ بزرگ ← سنگی بزرگ

در دستور زبان فارسی به گروه اسمی‌ای که دربردارنده هسته و مضاف‌الیه است، «ترکیب اضافی» و به گروه اسمی‌ای که دربرگیرنده هسته و صفت باشد، «ترکیب وصفی» می‌گویند. (ترکیب در اینجا به معنای گروه است؛ گروهی که تنها یک وابسته - مضاف‌الیه یا صفت - دارد.)



« به جز شش مترادفی که برای واژه «نامی» در بخش واژه‌شناسی آوردیم، یک واژه هم‌معنای آن در صفحه ۶۸ کتاب فارسی پیدا کنید و سپس بگویید از این هفت واژه هم‌معنا ریشه کدام یک با بقیه تفاوت دارد.

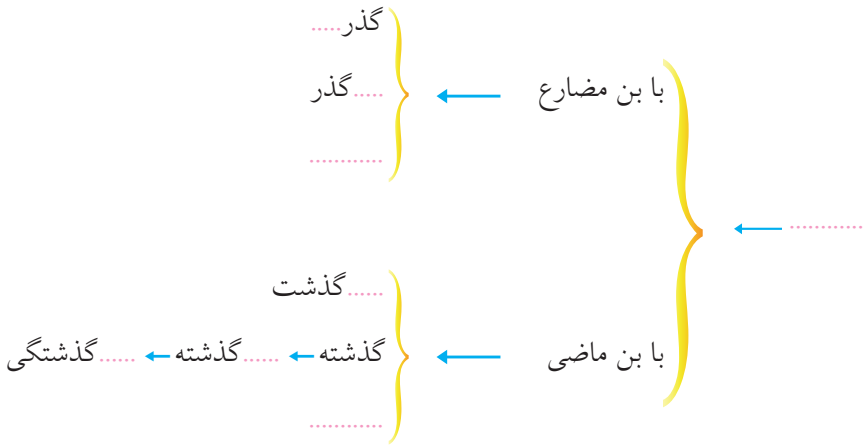


۱- نقش واژه‌ها را در جمله پایین بنویسید و سپس در هر گروه اسمی، هسته و وابسته را نشان دهید.

◇ هیاهوی کلاغ‌ها سکوت باغ را می‌شکست.

۱. نشانه * به معنای نادرست بودن یا کاربردی نبودن است.

۲- نقطه چین‌ها را در خوشه‌واژه پایین کامل کنید. (از فعل‌ها نمی‌توانید در خوشه‌واژه بهره بگیرید.)



۳- واژه «قَلَك» که در متن درس آمده، به معنای کوزه سفالین یا جعبه‌ای است که از شکاف کوچکی در آن پول می‌ریزند و می‌اندوزند. گویا این واژه از «قَلَه + ك» پیوند یافته و سپس کوتاه شده است. در این صورت «ك» چه معنایی را به «قَلَه» افزوده است؟ چرا؟



۱- در نخستین سطر «نوجوان باهوش» قائم‌مقام فراهانی با عنوان «میرزا ابوالقاسم فراهانی»، و در سطر آغازین «گریه امیر»، امیرکبیر با نام «میرزا تقی‌خان» یاد شده است. واژه «میرزا» هم عنوانی احترام‌آمیز برای افراد باسواد بوده و هم عنوانی که همراه نام شاهزادگان می‌آمده است. به گمان شما، این واژه در نام ابوالقاسم فراهانی و امیرکبیر کدام معنا را می‌رساند؟ در نام «ایرج میرزا» چگونه؟ از کجا می‌فهمید؟

◇ در گذشته «میرزا» را چگونه به کار می‌بردند تا دو مفهوم آن با هم اشتباه نشود؟
◇ «میرزا» کوتاه‌شده چه واژه‌ای است؟ دست‌کم دو عنوان دیگر به یاد آورید که کوتاه شده باشند.

۲- جمله «شروع به گریه کرد» را می‌توان به صورت «بنا کرد به گریه»، «به گریه افتاد»، «زد زیر گریه»، «گریه‌اش گرفت»، به کار برد. به جای جمله «شروع به ناسازگاری کرد» نیز می‌توان گفت: «بنا کرد به ناسازگاری» یا «بنای ناسازگاری گذاشت».

◇ اکنون واژه «التماس» را به جای گریه و ناسازگاری بگذارید و بگویید کاربرد آن در کدام صورت‌ها درست است.

◇ جمله «شروع به گریه کرد» در عبارت «این بار امیر [کبیر] دیگر نتوانست تحمل کند و شروع به گریه کرد» را با کدام جمله‌های بالا می‌توان جایگزین کرد؟ چرا؟
◇ «نشستن» را هم گاهی در زبان فارسی در معنای «شروع کردن» به کار می‌بریم. دست‌کم دو جمله با چنین ویژگی‌ای بسازید.
◇ پنج جمله بسازید که در آنها «گرفتن» معنای «آغاز باریدن یا وزیدن کردن» داشته باشد.

۳- میان دو بیت زیرین از گلستان سعدی با «گریه امیر» چه ارتباط محتوایی می‌بینید؟

نگویند از سرِ بازیچه ^۱ حرفی	کزان پندی نگیرد صاحبِ هوش
وگر صد بابِ حکمت ^۲ پیش نادان	بخوانی، آیدش بازیچه در گوش

۱. شوخی و مسخره

۲. صد بابِ حکمت: صد فصل از کتابِ دانش

مفاهیم ادبی

اگر بیت آغازین غزلی را بدانیم و بخواهیم سراسر غزل را در دیوان حافظ بیابیم (چنان که در بخش «گفت و گو»ی درس دهم کتاب فارسی از شما خواسته شده است)، چه باید کرد؟ روش جست و جوی شعر، وارونه شیوه لغت یابی در فرهنگ‌های فارسی است! یعنی به جای آنکه نخستین حرف هر لغت و سپس حرف‌های بعدی آن بر پایه ترتیب الفبایی مبنای جست و جو باشد، آخرین حرف واژه پایانی مصراع اول را ملاک قرار می‌دهیم. سپس حرف‌های پیش از آن را بررسی می‌کنیم.

برای نمونه، در بیت «ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت / بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت»، آخرین حرف واژه پایانی مصراع نخست، «ت» است. بنابراین در فهرست غزل‌ها، مصراع‌هایی را که به حرف «ا» و «ب» پایان گرفته‌اند، پشت سر می‌گذاریم تا به مصراع‌های حرف «ت» برسیم. چون در «می‌فرستمت»، پیش از «ت» حرف «م» قرار گرفته است، از مصراع‌هایی که به واژه‌هایی مانند «دوست»، «داشت»، «رفت» ختم شده‌اند، می‌گذریم تا به مصراع‌های پایان یافته به «مت» می‌رسیم:

یارب سببی ساز که یارم به سلامت

ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت

ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت

میر من خوش میروی، کاندل سر و پا میرمت^۱

بدین سان پس از یافتن مصراع مورد نظر در فهرست، به اصل غزل در دیوان دست خواهیم یافت.^۲

۱. در ترتیب مصراع‌های پایان یافته به «مت» نیز «سلامت»، «می‌فرستمت» و «می‌سپارمت» به ترتیب پشت سر هم جای گرفته‌اند.

۲. یافتن غزل‌ها و تصبدهای شاعران دیگر (مثلاً غزل‌های سعدی و مولانا) نیز با همین شیوه



۱- کنایه‌ای به معنای «تأثیر خود را گذاشته بود» در «قلم سحرآمیز» و «دو نامه» پیدا کنید.

۲- صفحه‌ای از فهرست دیوان حافظ را در اینجا آورده‌ایم. غزلی که مَطَّلَع آن «زاهد خلوت‌نشین دوش به میخانه شد/ از سر پیمان برفت، با سر پیمان» است، در کجای این فهرست به چشم می‌خورد؟ چگونه آن را در فهرست یافتید؟

۱۴۹	دلَم جز مهر مهرویان طریقی بر نمی‌گیرد	۱۷۹	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
۱۵۰	ساقی ارباده از این دست به جام اندازد	۱۸۰	هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
۱۵۱	دمی با غم به سر بردن جهان بکسر نمی‌ارزد	۱۸۱	رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
۱۵۲	دُر ازل بر تو حسنت ز تجلی دم زد	۱۸۲	حسب حالی نوشتی و شد ایامی چند
۱۵۳	سحر چو خیر و خاور علم بر کوهساران زد	۱۸۳	دوش وقت سحر از غصه تجامت دادند
۱۵۴	راهی بزند که آهی بر سباز آن توان زد	۱۸۴	دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
۱۵۵	اگر روم زهی آتش فتنه‌ها برانگیزد	۱۸۵	نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
۱۵۶	به حسن و خلق و وفا کسی به یار ما نرسد	۱۸۶	گر می فروش حاجت زندان روا کند
۱۵۷	هر کرا با خط سبزهت سر سودا باشد	۱۸۷	دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
۱۵۸	من و انکار شراب این چه حکایت باشد	۱۸۸	طایر دولت اگر باز گذاری بکند
۱۵۹	نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد	۱۸۹	مرا به رندی و عشق آن قصول عیب کند
۱۶۰	خوش آمد گل و زان خوشتر نباشد	۱۹۰	کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند
۱۶۱	گل بی رخ یار خوش نباشد	۱۹۱	آن کیست کز روی گرم با ما وفاداری کند
۱۶۲	خوشبخت خلوت اگر یار یار من باشد	۱۹۲	سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند
۱۶۳	کی شعر تو انگیزد خاطر که حزین باشد	۱۹۳	غلام تر گس مست تو تاجدار اند
۱۶۴	نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد	۱۹۴	در نظر بازی ما بی خیران حیرانند
۱۶۵	مرا امیر سه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد	۱۹۵	سمن بویان غبار غم چو بنشیند بنشانند
۱۶۶	روز هجران و شب فرقت یار آخر شد	۱۹۶	آنآنکه خاک را به نظر کیمیا کنند
۱۶۷	ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد	۱۹۷	شاهدان گر دلبری زینسان کنند
۱۶۸	گداخت جان که شود کار دل تمام و نشند	۱۹۸	گنتم کیم دهان ولت کامران کنند
۱۶۹	یاری اندر کسی نمی‌بینم یاران را چه شد	۱۹۹	و اعظان کاین جلوه در محراب و میز می‌کنند
۱۷۰	زاهد خلوت نشین دوش به میخانه شد	۲۰۰	دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند
۱۷۱	دوش از جناب آصف بیک بشارت آمد	۲۰۱	شراب پیشش و ساقی خوش دو دام رهند
۱۷۲	عشق تو بهال حیرت آمد	۲۰۲	بود آیا که در میکده‌ها بکشایند
۱۷۳	در نماز خج ابروی تو با یاد آمد	۲۰۳	کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود
۱۷۴	مژده‌ای دل که دگر باد صبا باز آمد	۲۰۴	سالها دفتر ما در گو صصا بود
۱۷۵	صبا به تهیت پیر می فروش آمد	۲۰۵	یاد یاد آنکه نهانت نظری با ما بود
۱۷۶	سحرم دولت بیدار به بالین آمد	۲۰۶	تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
۱۷۷	آی پسته تو خنده زده بر حدیث فند	۲۰۷	پیش ازینت پیش از این اندیشه عشاقی بود
۱۷۸	بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند	۲۰۸	یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود

امکان‌پذیر است. در آغاز برخی از دیوان‌ها فهرست نیامده است؛ در این صورت می‌توان غزل را به همین روش با ورق زدن دیوان جست‌وجو کرد.

۱. به بیت آغازین غزل یا قصیده در اصطلاح ادبی، «مَطَّلَع» می‌گویند.

۳- آیا اگر بیتی که می‌خواهید غزلِ دربردارندهٔ آن را در دیوان بیابید، مَطَّلَعِ غزل نباشد، شیوۀ جست‌وجوی آن با بیت مَطَّلَعِ تفاوت دارد؟

۴- در فعالیت‌های نوشتاری همین درس از کتاب فارسی، مَطَّلَعِ غزلی از حافظ آمده است. تصویر آن غزل را از چاپ عکسی یک نسخهٔ خطی (دستنویس) دیوان حافظ در اینجا می‌بینید. (صفحهٔ روبه‌رو)

♦ قافیه‌ها و ردیف‌ها را در غزل نشان دهید و بیفزایید که کاتب در کدام بیت‌ها ردیف را نوشته است؟ به گمان شما، دلیل آن چیست؟

♦ چه تفاوت‌هایی میان دستور خطِ امروزیِ فارسی با رسم‌الخطِ این دستنویس به چشم می‌خورد؟



۱- چرا در فهرست دیوان حافظ، غزلی که با مصراعِ آغازین «ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت» پیش از غزلی جای گرفته که با مصراعِ «میرِ من، خوش می‌روی، کاندر سر و پا میرمت» آغاز شده است؟

۲- در جملهٔ «قطره‌های آب از شکاف سقف می‌لغزید»، مصدر فعل «می‌لغزید» را بنویسید و با بن مضارع آن سه واژه بسازید.